



۲۱۰۱۱

مکتوب

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱۲۵۷۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: تحفۃ الاحبار = تحفۃ السالکین

مؤلف: محمد خرمی

مترجم:

شماره قفسه: ۱۵۵۴۸

۹۱۰۹۴

مکتوب

۲۱۰۱۱

مکتوب

۱۲۵۷۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: تحفۃ الاحبار = تحفۃ السالکین

مؤلف: محمد خرمی

مترجم:

شماره قفسه: ۱۵۵۴۸

۹۱۰۹۴

مکتوب

۱۵۵۴۸
۹۱۰۹۴

هَذَا
کتاب رَحْمَةُ السَّامِعِينَ
مَنْ تَابَعَ امْرَأًا نَاجِحًا
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةَ عَلَى خَلْقِهِ
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ الطَّاهِرِينَ الطَّاهِرِينَ وَبَعْدَ أَنْ جَلَسَ
أَحَادِيثِي كَمَا دَلَّتْ بِرُوحَةِ مَذْهَبِ طَائِفَةِ الْمُتَحَنِّينَ
دَارِدِ امْنِ حَدِيثِ شَرِيفِ اسْتِ قَالِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ
أُمَّةٌ مَوْحِيَةٌ عَلَى وَاحِدٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهَا فِي النَّارِ وَهِيَ
إِثْنَتَا وَاحِدَةٌ وَصِيَّةُ يَرْسُوعَ بْنِ رُوْنٍ وَأَفْرَقَتْ أُمَّةٌ
جَلَسَتْ عَلَى اثْنَتَيْنِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهَا فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً
وَهِيَ الَّتِي أَتَيْتُ وَصِيَّةَ سَمْعُونَ وَسَفَرْتُ أَمْتِي عَلَى
وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهَا فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً وَهِيَ الْقَبِيلَةُ

وَصَحِيحِي عَلَيْنَا بِعَنِ أُمَّةٍ مَوْحِيَةٍ هَفْزَادِ بَلْ كُورِ شَدْنَدِ جَمِيعِ
اِبْشَانِ دَرِاقِشِ اَنْدِ الْاَلَيْكَ كُورِ كِه پِروِي وَصَوْرِي كِه
بُشَعِ اسْتِ مُوَدِدِ وَآمَةِ مَوْحِيَةٍ هَفْزَادِ دُورِ شَدْنَدِ
جَمِيعِ اِبْشَانِ دَرِاقِشِ اَنْدِ الْاَلَيْكَ كُورِ كِه پِروِي وَصَحِيحِي
كِه شَمْعُونِ اسْتِ مُوَدِدِ وَخَفَرِيَبِ اُمَّةٍ مَوْحِيَةٍ هَفْزَادِ شَهِ كُورِ
حَوَاهِنْدِ شَدْنَدِ جَمِيعِ اِبْشَانِ دَرِاقِشِ اَنْدِ الْاَلَيْكَ كُورِ كِه
وَحِي مِنْ كَعَلِي نَابَنْدِ پِوِي هَرَكِه اَنْدِ كَفَرِي وَشَمْعُونِ دَاشْتِه پِلْدِ
وَمُلاَحِظَةِ اَحَادِيثِ حَقِيقَةِ ثَابِتِه مُتَوَاتِرِ مَذْكَورِ نَابَنْدِ حُكْمِي
كَنْدِ كِه اِنْ هَفْزَادِ شَهِ كُورِ سَوِي بَلْ كُورِ نَاجِي وَرِسْتَكَارِ
وَانِ كُورِ نَاجِي شُعْبَةِ اَفْتِ شَرِاسْتِ كِه مُتَابِعْتِ اَهْلِيْبِتِ
بِرِخُودِ لَانِهَرِ دَاشْتِه دَرِ مَرْجِ وَاصُولِ وَمُنَابِتِ شُورِ
اِبْشَانِ رَا حَاجِي نَدَاشْتِه اَنْدِ وَابِنْ طَرِيقِ اسْتِ كِه نَابَنْدِ
مُطْلَعِ

حلاج و یازده از طریقی مستقیم عقل و نقل پیروز شده اند
 هفتاد و سه گروه را ناجی و رستگار دانسته اند از جمله علماء
 سنی که از عهد تا بعد حلاج و یازده است و از اهل تشیع
 و رجبیه است در کتاب عروه گفته که جمیع هفتاد و سه گروه
 ناجی و رستگارند و اینکه حضرت رسول گفته که یک گروه
 رستگارند مرادش اینست که یک گروه بی شفاعت رستگارند
 و احتیاج به شفاعت ندارند و هفتاد و دو گروه دیگر ناجی
 و رستگارند به شفاعت بعد از آنکه این قول ضعیف و غیر قطعی
 می باشد و پیروی در کتاب فرائض از علماء اهل فقه و
 بر عاقل صاحب بصیرت پوشیده نیست که این قول را
 غایت تخلف و ضعف است و دلیل واضحی بر
 حماقت و سفاقت قائلش و بی الدین اهل بی که از عهد

تا بعد

تا بعد حلاج و یازده است در کتاب فصوصی تصریح کرده
 که جمیع مذاهب و ملل ناجی اند و اثنی عشری را نخستین
 و اولی صانع که از احباب اولیاء مخالفین است و عطا
 او را در تذکره الاولیاء مدح و ثناء کرده و گفته نقلست که
 مرویست بقرستان جهودان میرفت و میگفت اینها قری هستند
 که تا ما آمدند و زنده و ایشان را عذرت و ملاطفت و مروت که از
 مخلصان می الدین است میگویند که من با هفتاد و سه گروه
 یکم چنانکه مذکور خواهد شد و یکی نیست در اینک این
 قول کفر محض است و مخالف کتاب خدا و احادیث و
 نبویه است و دیگر از جمله احادیث صحیحه ثابته است که دلیل
 است بر اینکه از هفتاد و سه گروه است موافقه اثنی عشری
 ناجی و رستگار نیست این حدیث اینست که حضرت

فرموده

فرموده که بگویند بعد از اثنی عشر خلیفه کلهم منقرش یعنی
 میباشد بعد از این دوازده خلیفه که همه ایشان از فرشتند
 و این معنی در کتب اهل سنت و عبارات مختلفه نقل شده و حکم بر
 صحیح نموده اند و از ادوات صحاح شریفه خود ذکر کرده
 اند از جمله در صحیح بخاری بحدیث است و در صحیح مسلم
 حدیث و در کتاب الجمع بین الصحاح دو حدیث است
 در کتاب مسند بن حنبل از حضرت رسول با این عبارت فرموده
 بگویند بعد از من الخلفاء بعد و ثناء یعنی اسرائیل اثنی عشر
 خلیفه کلهم منقرش این نقلست از است در شان حدیث
 خلفاء و اما نقلشعه در باب زیاد از آنست که در این
 مختصرات کجایش داشته باشد پس این حدیث خود شعله و
 حق متواتر است و دلیل واضحی است بر اینکه شعله اشاعت

در میان

در میان هفتاد و سه گروه ناجی و رستگارند زیرا که در میان
 هفتاد و سه گروه کسی غیر ایشان امام و خلیفه را دوازده ندانند
 و در بعضی کتابهای اهل سنت مثل کتاب مناقب ائمه و غیره
 و غیر این حدیث در فضل دوازده امام وارد شده و در بعضی
 نامهای دوازده امام مذکور است از کتب معتبره است و در
 از روی کتب نام است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 پس از اینجهان نمودیم دانستی که تمام امت سرای تا بعد از
 اهل بیت علیهم السلام همگی گواهند و مشرعب عقوبت الهی اند
 بدانکه علماء و تابعان ایشان سه طایفه اند یک طایفه خدا
 عبادت کنند از تو سبب و یک طایفه عبادت نکنند خدا را به
 طمع بعثت و این دو طایفه مانند غلامان و موزون باشند که
 خدمت از تو سبب و طمع میکنند و موزون باشند و موزون باشند
 ایمان را که کذب است و موزون باشند و موزون باشند

خود را بصیام و قیام یعنی روزه و نماز شب گفتند و خدا
 یاد بار رسول الله پندارت و مادیات ما اینجا است اولیاء
 الله اند حضرت در جواب فرمود بدینکه اولیاء الله
 شریف سکوت ایشان می باشد و تکلم کنند کلام ایشان گویا
 و نظر کنند نظر ایشان عبرت باشد و تلقی کنند تلقی ایشان
 حکمت باشد و راه روزه راه رفعت ایشان در میان مردم
 برآید باشد و اگر بود اجلها بلکه برایشان نوشته شده و
 نمکوت روحهای ایشان در بدنه های ایشان از نور حق
 و شوق ذاب اگر گویند که از حدیث مذکور استفاده شود
 که هر که خدا را شناسد و عظیم شمارد منع میکند در حق
 از کلام و مشغول خود را بر طعام و ریاضت میدهد پس
 خود را

خود را بصیام و قیام پس چرا اهل ایمان با وجود آنکه
 همگی خدا را می شناسند و عظیمش میدانند این صفات
 در ایشان حاصل نیست بلکه اکثر ایشان از هر چیزی
 معصیت و مخالفت کنند و حواشی دارند و آنچه می باید گفت
 میگویند و از خدای تعالی میترسند چرا که هم معرفت
 خدا بر دو نوع است کامل و ناقص اما معرفت ارباب
 غفلت کامل نیست و این نوع معرفت مانند معرفت غلام
 مست است اگر چه غلام در حال سق اقرار دارد و می بیند که
 غلامی ولیکن در حقیقت نه خود را می شناسد نه مولای
 و بنا بر این نه او را از مولای قوی می باشد و نه شرف نه الحاح
 نه حومتش را کلاه دارد بلکه در حضور مولای پندیده اند و خدا
 بجا

بجا کند و حرفهای نالایق و بد نامی که سنی از هر شیئی
 رود و هشام شود خود و مولای خود را می شناسد
 اکلاه میشود که در حضور مولای پندیده و حرفهای
 کرده پس از کوهها ایشان و شرفند و متعجب گردد و یاد
 گویند در مقام عز و خواهی برآید پس ایشان حق که غلام
 و مولای خود در تمام سنی داشته اند معرفت ناقص است
 و این معرفت که در حال هشامی دارد معرفت کامل است
 پس اکثر مردمان مانند غلام هستند که سر غفلت در
 غالب شده و خود را نمی شناسند و نه خالق خود را اگر متفکر
 ریائی سنی خود را علاج کنند خود را می شناسند که پندیده اند
 نه ازاد و مسافرنه نه مقیم و قصور متراهای سفر خوشی نماند
 که ازل

نمک ساعده خیر من عباده سپهرت

که اول صلب بدایت دوم رحم مادر است سوم فضای
 دنیا چهارم طلای قریح و حوی عشر ششم بهشت با جهنم پس
 در این هنگام که خود را و خالق خود را می شناسد چهارم
 بر او غالب شود از بد سق شتوان و صفات کمال که شریف
 اولیاء الله است بجهت حاصل میشود و از انچه گفته می شود
 مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بِنِظَائِهِمْ بَدَانَهُمْ كَوْنِي كَرِيبًا
 در هنگام سکوت میکنند چند فرع است اول فکر در احوال
 هم سفرات خود و آشنا یان و دوستان که ایشان میگویند
 بودند و بجا میروند و احوال ایشان و وابستگان ایشان
 چگونه بود و چگونه شد و بعد از آن فکر در احوال خود تا
 که عنقریب حال او هم مثل حال کن شکان خواهد بود و این
 فکر جلاب دل است که دل را از هر او و هووس پان میکند
 دوباره

دوم فک در آثار و عطف الی و انواع نیست و این
 فک سبب معرفت و محبت است هم فک در تقصیر است و این
 فک سبب شرم و ندامت و توبه است چهارم فک در انواع و
 و عذاب الهی است و این فک سبب خوف و بترسیدن است
 بد آنکه نظر غیرت که اولیاء الله میکنند نیست که بر هر چه
 نظر کنند از آن مغرور حاصل نمایند مثلاً اگر بخواهند نظری
 افتد بکس ساکنان و بنا کنند کاشی افتند و اگر نظر بر عا
 حد بی کنند خود را بکس خراب و قای لعلش اندازند
 بد آنکه لفظ اولیاء الله و دو معنی اطلاق میشود گاهی
 اولیاء الله میگویند و جمعی را میگویند که با مرشد خلیفه
 و امام و امیر و صاحب اختیار است باشند و عالم به
 جمیع احکام شریعت و از صفای و کبابی و مظهر و طاعت
 و طاعت

و طاعت و پیروی ایشان بر همه امت واجب و فرض باشد
 و شک نیست که ولایت با این معنی مخصوص حضرت امیر المؤمنین
 و یازده فرزند امر چند اقوال است که بر پیغمبر علم و عل و حجت
 طهارت مرقبتند و از جانب خدا و رسول معین و دلیل بر
 امامت و خلافت ایشان بسیار است و ما در کتاب امر بایمان
 دلیل بر امامت و خلافت ائمه اثنی عشر علیهم السلام ذکر
 نموده ایم و نه چنان است که نابایان حلاج و یارین بدان
 که میگویند که بر یا صفت امام و خلیفه میباشند و محصل این
 میبایست نمود بلکه میگویند از انبیاء اعرف میباشند و
 الله تعالی بد و ن واسطه ملک اخذ علم میبایست کرد و این
 پیروی خود را واجب الاطاعة و امام و خلیفه میدانند
 جهالت

جهالت که پیران ایشان در هنگام فرست خروج میکنند چنانچه
 فرستند که از کار باطن است دعوی میگویند و میکنند که من
 و امام واجب الاطاعة و در زمان شاه رخ مکر خروج کرد
 و می دانند که از کار باطن است در کتابی مخصوص گفته که
 حضرت رسول از پیما رحلت کرد از برای خود تعیین خلیفه
 نکردند زیرا که میدانست که بعضی خواهند بود که خلافت را از خود بگیرند
 و احکام را بواسطه ملک از خود او بگیرند و شک در این است
 اعتقاد که بعضی است بجهالت و کلمات که از وی بسیار است که
 عنقریب مذکور خواهد شد که این دعوی نبوت عامه
 و دعوی ختم ولایت میگوید بلکه دعوی میگوید که از خاتم
 انبیا و در معارف الهیه خود را از خاتم الانبیاء افضل
 و گفته

و گفته که مسائل دینی و معارف الهیه را بد و ن واسطه ملک
 از خود اخذ نموده ام که از این مرد در غایت ظواهر و موضوعات
 و با این حال باطل طالع است و من کار اظهار و میگویند
 او میکنند خدا اهد ایشان کند و ملا و می که از میدان و
 مخلصان می دانند است اعتقادش اینست که بر یا صفت امام
 و خلیفه و هادی میبایست شد چنانچه در شریعت گفته است
 پس بر او از برای امامت به قیمت از پیش دایم است که هر که از او بگریزد
 هر که گریزد هر یک از شریعت و پس امام می نامند او را و خواه از سر و خواه از
 سر وادی و شریعت از او می نامند و او را از سر و خواه از سر و خواه از سر
 او را که از او بگریزد و او را از او بگریزد و او را از او بگریزد
 و گفته که هر که از او بگریزد و او را از او بگریزد و او را از او بگریزد
 مخفی ماند

که آب چشم بد بت میده نمیرسد که از ناو جان مروان شود نشا
که بول بوده باشد و حسن خوانند که باین دروغ از دالوی و ر
نظیفه خود سازند و در جوار مریدانش داخل گردانند و این
دروغ از بابت آن در غیبت که شیخ عطار در باب این عطا که
ار او بی هلیست است نقل کرده که که حامی تصویران
عطا رفتند خامر صومعه را نزد بدند کنند این فوی آنرا
گفت در خطی کوفی از کسی که فخر بود هزار ختم قات از
برای جدا و بدی کرد و باین همه امر در خاطر مرکن است
شهران سبک سیم و بد و صومعه میکرد بد مر این آب چشم مفت
این جمله که آن دروغها را از برای فوی بخودان بدست
اند این ابلهان دعوی آن مقد از آب چشمی کرده اند که
دعوی میکرد و اند که چیزی خورند و می اشامند بد آنکه
رهبانیت در میان عیسی بوده و در زمان سیمیا منسوخ
شده و در باب منسوخ شدن رهبانیت اعا دیت
وارد شده بلکه فخر و ریاست مذ هب شهادت و از جمله
احادیت

احادیت اب حدیث که حضرت رسالت پناه بای در بود
که با ایدان الله عزوجل فدعت جیسی بن مریم ما رهبانیت
و لغت بالشریفة التمه و صلب فی النساء و الطیب و جعل فیه
حبی و الصلوة یعنی او باذ الله تعالی عیسی را رهبانیت و من
فرستاده شده مشربیت حق اسام و داده شده دام در خوش
حسنت زنان و بوی خوش و حوالتی می در زمان سیمیا منسوخ
رهبانیت که در میان عیسی بوده در زمان سیمیا منسوخ
شده اینست که گوشه نشین میشدند و ترک معاشرت مردم
و ترک نکاح و بوی خوش و باقی ادلهها میگرداند و در کتب
شیعه احادیث بسیار در مذمت رهبانیت و فصل و جواب عتبات
و در مساجد و زیارت و عبادت مؤمنان رفتن و در دنیا
افشای رفتن و نکاح و بوی خوش کردن وارد شده و اهل
عتاب پیچوده اند با کسی که طریق رهبانیت پیش میگرداند
او را ملائمت پیچوده اند از جمله از حضرت امام جعفر صادق
روایت شده که شش نه خدمت حضرت رسول الله آمدند
یکی از ایشان گفت شوهر من گوشت نخورد و دیگری گفت شوهر من
بوی

بوی خوش نمیکند و دیگری گفت شوهر من با زنان نزدیکی میکند
پس حضرت رسول از خانه بیرون آمد و از غضب برای میانشان
را بر زمین میکشید آنکه غیر رفت و بعد از عهد ثنای الهی فرمود که
چه باعث شده بعضی از اصحاب من گوشت نخورند و بوی خوش
می بویند و با زنان خود نزدیکی میکنند بدرسیده من گوشت
نخورد و بوی خوش می بویم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر که برینست
باشد نیست من و از اولی که ظاهر ازین نیست بد آنکه احادیث در
کتب شیعه و سنی در مذمت رهبانیت و نفی از آن بسیار است و از جمله
مفسرین شیعه و سنی نقل کرده اند که مضمون بعضی از آن احادیث که
رسول مریدی در حضرت قیامت گفتگو کرد و مودمان برافش
حاصل شد و گویان شدند که کسی از صحابه در خانه عثمان بن
طغیون جمع شدند و اتفاق کردند بر آنکه مریدی را بکشند و بوی
را بعبادت بکنانند و بوی خوش بپاشند و گوشت نخورند و با زنان
نزدیکی نکنند و بوی خوش کنند و پلای می نبودند و ترک دنیا کنند
و سباحت کنند در این و بعضی از ایشان قصد کردند که قطع مریدی
خود کنند پس چون حضرت رسول بر احوال ایشان مطلع شد
ایشان را از این عمل منع فرمود و گفت نفسهای شما بر شما حقیقت
پس مریدی بکشد و شب قیامت و افکار کنید و بخوابید و بدرسیده
من

من قیام میکنم و خواب میکنم و مریدی میکشد و افکار میکند و بوی
خوش میکند و نکاح میکند پس هر که ازین برسد است
بعد از آن مرد ماس جمع میکنم و ازین استنباط خصمه خوانند و فرمود
چونست که حامی که مع سید از زبان و بوی خوش و خواب
و لذت های در درین می نیست ترک گوشت و زنان و سباحت
صومعه عیسی ما را که در فصل پنج و بوی خوش و حوالتی
گوشت احادیث بسیار است از جمله از حضرت امام جعفر
روایت شده که در ذرات عالم مرید که خدا بجا آورد افضل
از همه است که مرید رهبانیا آورد و از حضرت امام محمد باقر
روایت شده که در کتب نماز که مرید که خدا بجا آورد افضل
از آنکه مریدی عیسی مریدی بکشد و شب عبادت قیام نماید و
روایت شده که از مرید های شیعه باشد ای مرید ثبات علی
و یاربید بار و احادیث بسیار که در باب فضیلت نکاح و
مدت ترک نکاح و دفع ست عیسی ما کمال میدهند و عطا
ند که الا و لیا نقل کرده اند که مریدی بود از آنکه نزد و لیا
سایر می بکنانست و در حیرت ماند با جمال آن دختر نزد تابش
شایان و گفت ای حواجر مالک دنیا را بگو که مرا بعد نکاح

در او رد نادرجیت اوری ببادت ادر ثابت لغت
 را با مالک گفت مالک گفت که من دنیا را شسته طلاق داده ام
 و زنی از دنیا است مطلقه ثلثه را شرف نکاح کرد اما فلان برین که آن
 رئیس اهل بیت است و کلام است این غریب جزایات که اهل سنت
 او را از کار بر او لیا الله شمرده اند چون سنت رسول خدا را
 از او رد بنویسند شمرده است و اظهار بر بعضی از آن غریب و مادر
 کتاب تحفه العلاء بیان فج حال و ذکر بد عنای این مرد مبتد
 نموده ام و در باب بوی خوش احادیث بسیار است از ائمه
 از حضرت امیر رضا روایت شده که در کس نام کسی که بگوید
 که بوی خوش کرده یا مندا افضل است از همه در کس که کسی
 که بوی خوش بکار نبرد و در باب کشت و اورد شده که سید الطهر
 و روایت شده که هر که چهل روز کشت غوره خلطش بد میشود
 و در کشت اذات باید گفت اینست که از غوره کشت خط
 دماغ بهم میرسد و خط دماغ موجب خف و غی و زوال
 بطن است و اذات بالغاصبه مغزی و مصلح دغبت اگر گویند که
 رها بخت

رهبانیت هرگاه طریقه رسول خدا و انچه در علی علیه السلام
 نبوده و صحابه و اصحاب ان علیه السلام هر کس صاحب این طریقه
 نبوده اند و شصت و هفت نفر از پیروان ائمه سید و اند پس چو نیست که
 در این زمان جماعتی که دعوی شیعیه میکنند طریقه رهبانیت را اختیار
 نموده اند و در دیوان اهل بیت داخل شده اند در مجلس جواب
 کی تم که این جماعت مختلفند بعضی از ایشان طالب اخبارند چون
 کمالی و فضلی و سبیل اخبار را باشد ندارند بنا بر این سر را با اختیار
 خود را بد عنای نامان حلاج و یازید ساخته اند و بعضی دیگر
 اگر چه فضیلتی دارند ولیکن چون نفع احادیث و اخبار و احوال
 اهل بیت نگردد اند بنا بر این فریفته مکوها ای لطافه شده اند
 و بعضی دیگر اگر چه نفع اخبار و احادیث کرده اند ولیکن بنا بر
 شعری که توفیق احادیث را فهمیده اند و بدام اهل بیت
 گرفتار شده اند بد آنکه سوره فشان که رهبانیت را شعار خود
 ساخته اند احطادات با طله خود را که کفر و زندقه است بنظر
 مدایس اند نا اندر بد خلفای شیعیان بعضی از ائمه
 ظاهر خود را ساخته و بعضی از ایشان گفته شدند و بعضی

بگو و جمله خلاصی یافتند ملاجی که از فضای اینطایض است
 در نغمات گفته که اول کبک رواج اینطایض داد او را شام کوف
 بود و بعد از اوهاشم ذوالنوفت معرفی رواج اینطایض بوده که
 او را شاکر دان امی بوده که از ائمه اهل سنت است و بعد از
 ذوالنوفت چند رواج اینطایض داد و چون شبی بهر مید طریقه
 این جماعت را سر نیزه کرده استرا ساخت و چند این طایض
 سر را با و خاها بپا ت میکرد شبی آمد و از اشکار ساخت آن
 پسند که شبی صاحب این قدریت بوده که علم ان جماعت را اشکا
 ساخته چه کسی بوده و چه حال داشته در جواب میگویم که چند خیه
 عطار در نزد کوفه الاولیاء ذکر کرده احوال او را این جماعت که شبی
 کیش ابو تراب و انانیا فصد کردند نا اهل اکثر کنند خیا
 حسین بن منصور را که بعضی از صفات او طرفی با حسین این معنی
 داشت و میگفت که من حلاجی بگویم اما مزید بواکی شاخند و
 خلاص شد و او را عاقل دانستند و هلاک کردند و عطار هفت
 سلی امر ما و ند بوده و در کت نموده بغداد رفت بغداد حید
 رفت که کوها ساقی بوفتاد میدهند بخش باغ و رش گفت که
 بفرستم تو را بای این نبود و آن چشم امی اسات بد ستاده
 باشی

باشی و قدریت ندانی هم چون من قدما از فرق ساز و خود را
 در این درهای جاف کز او در اند از انصبر و انظار که هریت بدست این
 شبی گفت مطعم بهر چه فرما و چند گفت اکنون کمال کربت فرستی
 چنان کرد پس کمال در این کجای میبرد بگر مشغول کردی چنان کرد
 ناسته سال در تمام بغداد بک کوی بوی چند اند گفت اکنون فیت حق
 بد اند که در مرقع را بوی نری شیخ گفت هنوز در دیوانه با چیز ویت
 کمال دیگر که ای کن گفت هر روز که ای میگویم و چند من فخر میروم
 و شیخ بد رویشان میداد و شب مرا که نه میداشت و چون سال
 گفت اکنون تو را صحبت مرا میدهم لیکن بشری که تو را در صاحب تال
 پس کمال احسا بر آمدت کرد مرا تا که با ابابکر اکنون حال من
 تو بد تو چکی ناست که من خود را که من خلق خدا میداند شیخ گفت اکنون
 اهافت در دست شد تا حالت با بجا میبرد که اسبن را بر میگویم و در
 کجا کردی مید بد در دهان می نهاد که یکی الله پس اسبن پرده هم و
 دنیا را میگرد و میگفت هر که بگوید الله دهانش پر از زهر کم انکا و غیر
 دروی پد بر آمد نبوی و کبک که هر که نام الله و بد بد شیخ
 را بپند از هر گفتندش که پیش از این نزد میدادی و اکنون سر خود
 گفت پند اشتم مرا که از هر حقیقت و معرفت یاد میکند اکنون میداند

که از سر خلقت و حادث میکنند یعنی همانند امر که او را بر نیاید
 الورده یاد نمایند آنکه هیا که میهند نام الله قش میگرد تا که اول
 شنبه که تا کی گردد اسم گردی او طالی بد مردستی نه این سخن
 بر جان او اثر کرد چنانچه بکار یک فرار از هر طرف شد از او
 و شورش غالب شد و خود را در جله انداخت آب در او انداخت
 دجله موجب بر او برد و او را بر کفتر افکند آنکه خود را در افش افکند
 انش هم در او عمل نکرد پس رفت جانش که شریان کرمه بودند
 خود را در دهن شریان کرمه انداخت هر از او برسد و
 خود را از سر دهن انداخت با او بر که رفت و بر ماب نشان
 و شبلی را بر سر اری طایفی هزار شد و فریاد بر او برد که و
 لَمْ يَلِدْ لَا يُولَدُ لَهُ النَّارُ وَلَا الْمَاءُ وَلَا السَّاعِ وَلَا الْجِبَالُ یعنی
 بر لبه که هستند او را انش و آب و نه در دهان و او که
 هافق او از داد که هر که باشد مقبول حق غیر حق او را قبول
 فی سائر پس چنان شد که بر غیرش کشیدند باز عطار
 کشید که نفلت که و بر او بدیدند که پاره افش و گفت نهاد
 رسید و بد گفتند کجا میروی گفت میرود افش در کعبه زم
 نا

تا خلایق بخدا بر دارند و و حق چو در دست داشت
 ه و بهش انش گرفته و بد گفتند چه خواهی کرد گفت میری
 که تا به کمر در حق اسیر اندر و بد بگر سر بهشت را تا خدایا و بعد
 بر دارند نفلت که موزی در نهان جات میگفت که خدایا
 دنیا را و آخر را در میان کن نادان را از الفه سازند و در
 هان سکی اندازند و آخر را از الفه سازند و در هان جوی
 اند از هر که هر دو حیات اند از فصره شلت نیست که این
 کلامه ملاحظه و زیادتر است و گفته که روزی یاس دقت
 ندان با آن هر که ای شبلی وین در صراط رفتن باشم
 بر خیز و مرغ و لایه و به دو سرخ کو بد قوت تو کو مرا از
 تو نصیبی باید من بار که در گم که اینک هر چه خواهی
 بگر کو بد دست خواهم کویم بگر کو بد پایت خواهم کو بگر
 تو بد دست خواهم کویم بگر در اب میان میری عقیق در
 رسد کو بد با ابا بگر خواهم دی از خود کن دل خاشه
 ما

ماست و بر ابا دل چه کار که بختی بی گفت دل من از
 دنیا و آخرت بهزاست اگر غر ایل از من جان خواهد
 گز باوند هم کویم که اگر چنانست که جام بواسطه دیگر داد
 تا جان بد آنکی ند هم و چون جان من بواسطه داده
 جانم بواسطه نشان نفلت که روزی با اصحاب در
 میرفت کلامه دید بران کلامه فتنه که خیر الذین و الاخره یعنی
 زیرا ناکار دنیا و آخرت است شبلی در شورشند و گفت عجز
 الله که این کلامه سرنجی با ولی است بشبه این کتاب از
 است نفلت است که موزی پایم بر پلی خواب شده و فوف
 و آب بسیار داشت دهنی دید مرا عمر که مرا بکنار او
 نکاه کرد و آن زمان حق بود گفت ای ملعون طریقی قوغ
 کرد است نه دست کو فتن این از کجا او مردی گفت
 نامزد از دست زخم که ایشان مزایا اند من در غوغا
 ادر زخم خورده ام در غوغای دیگر تنغم بی شده کلامه
 این

این کتاب مدعی دروغست و نفلت بگر مراست باشد بر
 است که شیطانات بفای این نوع زند دنیا را خواهد زیرا که
 این خواب که این حق بد من رسانده شیطانات از ان عاجز
 نفلت که چند کاه غایب شده و باز منی یافتند تا آخر در
 خانه غشی او را یافتند گفتند این چه جای تراست گفت خانه
 من خود اینست دلیل آنکه ایشان نه مردند نه زنی در دنیا
 و من نیز نه مرد نه زنی در دین بی جای من اینجا است نفلت
 که گفت از جمله خلق هیچ کس در تو از دواضی و خواج نیامد
 زیرا که دیگران که خلاف کردند در حق کردند و سخن از او
 و آن دو کوه روزگار در خلق بیاد داده اند از این کلامه
 فصد و میشود که شبلی شعبه را از جمیع کفار و فی میباشند
 از این جهت که ایشان اوقات خود را صرف اثبات و نفی
 نموده اند در کفر فانی اسفل هیچ شبهه نیست نفلت که
 آخر عمرش شد چشمش را بزرگ گرفت و بد در حالت خاکستر
 بر سر میکرد و چنان بیقرار بود که گوید که صفت نتوان کرد
 که

که سبب بفراری قریب است گفت از اهل بیت مرشد ما بود
انسان غیرت جام میسور که می نشاند او را و جزیره از آن بگریز
دیگر می دهد و آن علیل است این اضافه از اهل بیت با بلیسی
مقام دیدن میفرماید که مراد از آن است که از آن اوست
ان معروف قدر را می دهد چنانچه از آن است که است از آن
نداشت تا قدر بر و تارک عرش نهاد و جوهری داشت قدر
کو با شلی را کافش این بود که از اهل بیت خدا می بهره و بلیسی
و فهمید که از اهل بیت خدا می بهره و بلیسی
از این بین هر که اندک فهمی و شعور می داشته باشد و از اهل بیت
احوال و اقوال شلی و پیروانش نماید جزیره نماید که ایشان زند
و در سنت دین و ایمان ابرار الله هم بر ابادی که مرید شلی بود
و عطا می رفتن که گفته که او را داد اهل خراسان بوده بعد از
شلی نقلت که وقتی از ایشان می پرسید که از آن است که
آری در میان منته بود و در آنکه که آن طواف می کرد
از چه جای فرست گفت در بخار حرمین و در مایه ام نبود
چون نقل است که روزی در حرمین کعبه را دیدست گفت
و گفت ای رهبر اهل بیت مرا فرما در میان مکه بنام زنده
و خود

و خود را جلوه داده و صد جهان خلق را در زیر هر ضلعان شکی
و ای که نشاند آن که بر سر زین کعبه می ایستاد با سدی که
نظرت که چهل حج بر تو کل کرده بود روزی یکی دید که نشاند
و صفت و غنیمت کرد و چیزی ندانست که می دهد او را که
چند چهل حج یک که تا آن می شخصی پیدا شد آن چهل حج را می
تا آن جزیره از وی و کلاه بگرفت و شیخ آن تا از اهل بیت داد و صفت
کار می دهد و آن کار می دهد از کوشه درآمد و شیخ را می حکم نزد و گفت
ای احمد پنداشتی که کار می کرده که چهل حج را یکای تا آن دادی
پدرت هشت بهشت را بد و کند و میروخت که در آن تا آن از او طلب
هر از بهشت شیخ از جهالت بگوشه رفت و سر در پیش آنکند گفت
در مکه می رفت بگردم که بر من افتاده می پدید خواهم که فایده
خواهم و در بر او دم یکی از شکم او را داد که بکن امر اهل بیت را که دشمن
دارم و بگویم بفایده است که هر که ملاحظه احوال و اقوال این اعیان
کند جز بهمنی که این مرد از نادان و ملامت و وجه است اهل
مغل انصاف دهد بد و می این طایفه که مخالفات اهل بیت
چگونه با دوی اهل بیت جمع می کردند باید ترک ایشان کرد
و اهل

و اهل بیت شد و با ترک اهل بیت باید کرد و پیرو ایشان باید بود
خبات در هر چه داند بدان عمل نمایند بد آنکه مریدان اهل بیت
از مصطفی و مریدان کرده اند که آن حضرت گفت که الشریعة ائمه
و الشریعة ائمه و الشریعة ائمه و الشریعة ائمه و الشریعة ائمه
افعال سنت و حقیقت احوال سنت بنابر این مجتهد بن اهل
سنت در طایفه شده اند مجتهدان شریعت و مجتهدان سنت
اما مجتهدان شریعت در میان اهل سنت بسیارند و از
و اختلاف عظیم در میان اهل سنت هم رسید و بسیاری از جمعی
حلال ساختند و بسیاری از حلال خدا و رسول حرام کردند
و بسیاری عظیم در میان اهل بیت هم رسید تا آنکه در زمان
عسکری از علمای شیعیان اخبار اهل سنت جمعیت خود کردند
دادند و خلفه حکم کرد که کسی به ذهاب غیر او حقیقت و مالک و
شافعی و احمد حنبلی عمل نکند بنا بر این اهل سنت ترک مذاهب
جمع مجتهد بن خود نمودند چنانچه طایفه شدند بکتاب الله و سنت
پرهیز او حقیقت بودند و ایشان جمعی بودند و کتاب الله اختیار
نمودند و ایشان را اما اکثر کتب و کتاب الله تابع شافعی شدند
ایشان را اما حقیقت کتب و کتاب الله تابع احمد بن حنبل شدند و ایشان
را حنبلیه گویند یعنی آنان را که این چهار مجتهد را با حلقه و حلقه

پرهیز و طاعت ایشان را بر اهل سنت واجب شده است بقولهای
رسولانی خود در بی اسلما رضایع و رسول ساختند و مسلمانی از شریعت
کفار کردند آمدند و ما در کتاب اربع و کتاب حقیقت است و کتاب
حقیقت العقلاء ذکر عطا بد فیه و فتاوی شیعیه ایشان خود و امام مجتهد
طریقت بسیارند و اجتهادات و اعتقادات باطله ایشان بسیار است
و بسیار از اعتقادات و اجتهادات ایشان کفر و زندقه و الحاد
چنانچه می گویند خواهد شد و اهل سنت ایشان را اولیا و الله می
و بسیار آنکه پادشاهان و علما اهل سنت ایشان را از عظم و کرم
کرده بسیار از هر دو و اسما و زندقه و کاسیان که ظاهر
ایشان کساد است و اظهار اختیار طریقت می کردند و دعوی
اجتهاد می کردند و در مکه مدینه و سایر مکانها خود را
ملوک و اهل سنت می ساختند و اهل سنت است و اولیا و الله می
اند و از اهل بیت فضل بن عباس را زن بوده با جاعلی از اولاد زنان و
با دزدان حقیقت بودند و از دزدان مشهور بود و از آنکه دزدی
را بر حلقه می دادند و از آنکه اولیا و اهل
سنت شد و ساختن را با جاعلی که هر روز از ایشان را بر حلقه
و بر حلقه از حلقه فاسقان بود و ذوالنور عرف از حلقه نزد طایفه

و نهست الهی و ملای من پس مرا عبادت کنند مثل نهبت در اینک
قابل این قول کاواست بعد از این چند بیت که نظم آورده که شعر
است که در صحنه اش که ارا این دیار کلمه که هر روز در میدان بی
کشد که تو در شب چپ کفی ما بودی مرا اینها گفت که اگر
در پیش تو بد که بد بود که کهنو میم کار در ها و نهجا می را
بریدان کا ها و نهجا حاصر ها خند چو سب و زین سق
درآمد گفت پس فی جینی سورۃ الف و این بیت ملا و خیز او سلام
است غمت از حیرانم فرخا خیزد و در روز رسا پیش کار در ها و یازید
نزدند تنها و کردید و بدید نظر ارا بدین را بچوچ ساخت شک نیست
در اینک امید روح ها را ارا بدین یازید از بلف اصلاح هر یازید
ساخته اند و لیکن کن او ز کوفت که با یز مخروفات جو ارا و اند
شد و ملای رفو که ارا با عاف حلاج و یازید است این فرع که
در این صحنه ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶ و ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۱ و ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۶۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۲۶۶ و ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۰ و ۲۷۱ و ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۷۴ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷ و ۲۷۸ و ۲۷۹ و ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۲۱ و ۵۲۲ و ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵ و ۵۲

[illegible][illegible][illegible]

مکن است که ایشان عالمی را مشاهده کنند غیر این عالم و صورت
 امتیازات باطله خود را در عالم خواب و خیال مشاهده کنند
 و بدان کنند که آنچه دیدند در واقع چنانست که دیدند و اندک
 در عالم خواب و خیال احوال و زینت و عیش و گنجی میرود و در
 این صورت خود میبینند و گاهی خود را غنی میبینند و گاهی
 که افسوس طلب میگردانند و بافته اند و در واقع خود خدایند و در
 شجره العوالم و مراتب غفلتند که یکی از ایشان در طلب حق و در
 سبک درین عالم بود و در مقصود میسرید و نا آنکه در مکه حجاز
 شد و در آنجا خوابید بر شخصی و زانی را و او گفت که مرا بچرا
 کن پس او بر پیش کسی را که در دست وی داد و گفت این را بکم
 پس بیدار شد دید که بر پیش خود در دست گرفته پس او را
 راست باشد بی شهر سلطان بر پیش را بدست داد که بر پیش
 کند و کل اعیان را بآید و کجایان ای مافک نظر کنید بر صفات این
 بیعتلاف که با مثال این خواب و خیال حکم بر وجود و وجود خدا
 خود میکنند و در دل عقل و نظای میبند این خواب و خیال
 خود را کشف نام میکنند و غرق در مهربان فلند و اینان
 هست اینست که ایشان را بر این خود در مباحثه اند و قطعه
 این رفت بنک نزد یک گردید و اندک و این که این مباحثه را که
 این

این طایفه ادعا میکنند و این را احوال میسر میبند و اول شاهد
 وجود و وجود میداند و این را کشف نام میکنند و پیشه مثل خیال
 بنکافست یکی از فضائل این طایفه حسب الالهاس شیخ شهاب الدین
 که از اخبار اهل سنت است در تفسیر احوال و حال حضرت خود و در
 این مباحثه این طایفه را در هر احوال و در آن عالم مهربان خود و در
 نهایت از هر ریزه از هر احوال و در آن عالم مهربان خود و در
 در مقصود هزار بار بخیلی شد و در هر یک بخیلی یافت و فانی یافت
 انگاه رسید به عالم بی نهایت از هر یک که در هر احوال و در آن
 عالم مهربان خود و در هر یک در هر یک حق بهین رنگ هشتصد هزار
 بار بخیلی خود و در هر یک بخیلی یافت و فانی یافت انگاه رسید به عالم
 نهایت از هر یک در هر احوال و در آن عالم مهربان خود و در
 و در هر یک در هر یک حق هزار بار بخیلی خود و در هر یک بخیلی یافت
 و فانی یافت انگاه رسید به عالم بی نهایت از هر یک که در هر احوال و در آن
 در آن عالم مهربان خود و در هر یک در هر یک حق هزار
 هزار و شصت بخیلی خود و در هر یک بخیلی یافت و فانی یافت انگاه رسید
 به عالم بی نهایت از هر یک در هر احوال و در آن عالم مهربان خود و در

خود

خود و در هر یک در هر یک حق هزار بار بخیلی خود و در هر یک بخیلی یافت
 یک بخیلی یافت و فانی یافت انگاه رسید به عالم بی نهایت از هر یک که در هر احوال و در آن
 سبب از هر احوال و در آن عالم مهربان خود و در هر یک در هر یک حق هزار
 حق هزار بار بخیلی خود و در هر یک بخیلی یافت و فانی یافت انگاه رسید
 انگاه رسید به عالم بی نهایت از هر یک که در هر احوال و در آن
 در آن عالم مهربان خود و در هر یک در هر یک حق هزار
 در آن عالم مهربان خود و در هر یک در هر یک حق هزار
 انگاه بقاء یافت خود و در آن عالم مهربان خود و در هر یک در هر یک حق هزار
 که حضور کردند و رسید به مقام عظمی و عظیم و لطیف و
 خود را دید و این طایفه را عرض کرد در فواید که اطوار میسر کردی
 گفت اینست که مشاهده خود انگاه خود را بدای عرض دید و در آن
 حد و عدد بیرون مهربان خود و در بخیلی فانی یافت و اینست که
 انگاه حضرت حق را دید و بر سر صف و در بخیلی فانی شد و در آن
 هزار سال اینست که فانی بود و انگاه بقاء یافت و در آن عالم مهربان خود و در
 حق امری که فانی کشف و علم منجسست بهر کجایان فانیات تا
 حدی که هر و حویط و ظهور بهر کار و بهر جا که میرفت و بین مقصود
 بود که بیکام میرود انگاه جمیع نعمات نیست شد و فانی یافت و در آن
 بزال شد و در آن ملک میبکشد و در علم منجسست بود که نا بود که
 چنین

چنین بوده و اما باشد چنین خواهم بود انگاه حضور خود
 و طایفه دید و در صفات بی نهایت حضرت مهربان خود و در هر یک در هر یک
 اول انجا حجاب و غریب بسیار دید و از این جا مهربان خود و در آن
 دویم ملائکه را دید که مملکت در مهربان افتاده بود و شادی
 میکردند و در آسمان که میرسد و در بین موالک تا عرض از انجا بی
 بهایت طریقتی بی نهایت فانی یافت و در آن عالم مهربان خود و در هر یک در هر یک
 در صورت پر خود فانی یافت و از هر احوال و در آن عالم مهربان خود و در هر یک در هر یک
 انگاه بقاء یافت خود و در آن عالم مهربان خود و در هر یک در هر یک حق هزار
 هر یک را بخیلی است و هر یک را بخیلی است و در آن عالم مهربان خود و در هر یک در هر یک
 رزق میسر میبند و در جمیع صفات حق منصف بود و در آن عالم مهربان خود و در هر یک در هر یک
 همه عالم شراب شد و در آن عالم مهربان خود و در هر یک در هر یک حق هزار
 باز هم را از دید و باز شراب شد و باز هم را از شنید و در هر یک در هر یک
 یک در آن عالم مهربان خود و در هر یک در هر یک حق هزار
 که نا بود و امر چنین بوده و اما خواهد بود چنین خواهم
 بود انگاه حضور کرد و در آن عالم مهربان خود و در هر یک در هر یک
 نور لطف و در هر یک از این در آن عالم مهربان خود و در هر یک در هر یک

و غوغ

چون ستم سال در فساد انبث او پدید می آید هر سال در فساد
او پدید می آید هر سال در فساد انبث او پدید می آید
هر سال با این پدید می آید هر چه در هر من بود
نسب چهار هزار سال با دهر پدید می آید و نهایت رسیدن
چون نیک فکر کرد در سر خود بخت یکی از این پدید می آید
شد که نهایت حال او با این احوال انبث است و نهایت دنیا
را غایت نیست پس روح من و هر ملکوتی که شد و بخت
دو رخ را بد و خود ند و هیچ که امر القاتل نکرد و هر چه پیش
او طاف نداشت و بخت هیچ پیغمبری نرسید الا که سلاطین
بخت محمد مصطفی رسید صد هزار درهای انبث پدید یافت
و هزار عذاب از نور که اگر باطل در پایدی بر خادای سبحانی
و خود را بر یاد دادی لا شعور از بهشت چنان مد هویت کنم
که هیچ نماند و هر چند خواهم که هیچ طایب خیمه محمد صلی الله
علیه و آله را بنوازم دید زهر آن نماند است تا آنکه بخت رسید
و خواهم محمد صلی الله علیه و آله رسیدن پس کتم الله هر چه
دیدم هر چه من بود تا منی را پیش از خودی که گذر تا من

مراجه باید کردن فرمایند که خلاصی و از نوبت خود بمانند
دوست ماست محمد ص بد آنکه این نوع کلمات و خیالات هر کس
در میان صحابه که شاکر آن بولطه حضرت صالح بن ابی و
و انچه ظاهر است و احباب ایشان که در ولایت اسناد و علو
ایشان میکردند و احباب و انصاف شیع که در هر میان بوده اند
نبوده و در کتاب حدیث و کتب رجال نسبت انحال و معالاجی
از شیعہ امتیه که فقه ناحیه اند نداده اند بلکه این احوال و احوال
همیشه مخصوص اعدای آل مصطفی و یکا کتان ایشان بوده و حق
نماند که این نوع خیالات انفسا مزاج و دماغ نامی میشود
بعد از آنکه که مدتی ترک جوافی نموده شود و در دماغ ایشان
غالب میشود و بدین صفت مزاج انشان مثل صاحب طبع
این نوع خیالات میکنند حکم نفس که از کار باطن است در کتاب
شرح اسباب در مقام مطالبه مضامین دماغ حکایتها از این
که دماغ انبثا باسد و در فتنه نرود و گفته که باسد فساد
لعمری

معنی جدی رسید که خلق را برساند که عالم غیب است و جیش
را از خود و با آنکه که فساد دماغ بجای رسید که کائنات
ملك است و کافساد دماغ بجای رسید که کائنات
است و خودی قول او است اینکه مد فاضلی خالص از اهل غیب
ظهور کرد که مد سودانی از اهل مغرب جمله آمد و دعوی پیغمبری
میکرد و مد سودانی دیگر مد سودانی مد سودانی می کرد و نام
خود را ملك الشام کرده بود و حاضر شد و از مدعی پیغمبری رسید
و چه میکرد گفت میگویم من پیغمبرم چون این گفت مدعی خدا او را
بر روی نزد گفت که من کی قیام پیغمبری فساد و امر من از مغرب
پیغمبری از روی مدعی خدا فی از جمله هر وقت رف و لغو خود می دید
انبث که مدعی از یمنان فم حشد بیک نام که از جمله فریبان بود
اندک سودانی داشت با صفهان رفت بعد از عازدت چهره افش
بود و دعوی میکرد که در اصفهان که در منصب پیش از قاز میکرد
اشای فرات لرح عفو ظرایم منی که ندانید در لوح عفو ظرایم
امروشته ام غنی فاند که انحال از خوردن ملک نیز حاصل و شد
از

از یکی از اکابر صادقان شده مدعی شدند که مدعی از اکابر صادقان
در مجلس یکی از امرا می شدند و مدعی که ملک داخل داشت
از روی حکایتهای غیب و غریب نقل نموده اند از اهل فتنه مکرهات
مجلسی که رایت میشد و بعد از آنکه دعوی آمد از سبب این رسیدند
گفت سید بد مر که در اسوان مکرری شش نام ملائکه صف کشید و اند
با این واضح میکند پس در برابر واضح ایشان با ایشان واضح میکند
بد آنکه ظاهر از احوال متقدمین تا باطل طایع و یازید و حق مدعی و
خودانی و انحال ایشان انبث که ایشان انا الله و اناللق میگویند
در بنا بر این است که اغفاد وجودت وجود داشته اند بلکه بنا بر این
که مدعی مدعی و مدعی و مدعی و مدعی باطل است انبث که حجت است
دل خود را بجهاد و نفس خود را فانی سازد و فوک خودی کند و
اعتبار و ناموس کند با الله تعالی متحد شود و عبادی و طایف شود
یکای حاصل پس راه انا الله و اناللق کرد و انحال ایشان
دعوی را بعضی کمالان و اولاد می دانند از شهاب سودی که
امروشته ام غنی فاند که انحال از خوردن ملک نیز حاصل و شد
که چون سالک بر با صفت مشغول شود و مشغول بصفت حق شود

بد عنهای ایشان بنام نیک و چو فحشین گنبد بنویسد الله نظر
از برای شما حسنات و بلند کند از برای شما درجات در محراب و در
حضرت امیر حسن عسکری و حدیثی روایت شده که معنی بعضی از آن
اینست که حضرت امیر از این گفتند که بهتر بخلق الله بعد از آنکه
گفتند آن حضرت در جواب فرمود ایشان عالم اند اگر صالح بماند
با یا با حضرت گفتند که من در این سخن بعد از این پس و بعد از این
بعد از آنکه کسی که غضب حق شاکر و اندوخته و اسم و لقب و خود گذشت
اند چه کسانی حضرت جواب فرمود ایشانند اگر صالح بمانند و
فاسد باشند و ایشان کسانیست که با اهل ظاهر میبایزند و حق
را میپوشند و حق را در حق ایشان نگذارد که اولئك ملعوناهما الله و لعنهم
الاصناف الا الذين تابوا او عذبناهم بغير حق و عذبناهم
فاسد و اهل بدعت را عقیق و فاسد و حال آنکه نهی از منکر با جمیع
اسلام واجب و از اعظم منکرات بدعتست با آنکه بعضی از بزرگان
وارد شده که بدعت شرکست و در بعضی وارد شده که بدعت
کفر است و در بعضی وارد شده که بدعت ضلالت است از اینجمله

در

در کتاب جامع وارد شده که کُلُّ بَدْعٍ ضَلَالَةٌ وَ ضَلَالَةٌ سَبِيلٌ إِلَى
إِلَى التَّارِكِ هربی ضلالت و هر ضلالتی راهی است به سوی تارک
بدعت را که کار عباد کار و ظالم و فاسق و جبار و نیز آنکه گفته است که بَدْعٌ
الله فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ یعنی هر که حکم نکند یا آنچه خدا انزال کرده
پس ایشان کافرانند دیگر فرموده که وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ
هُمُ الظَّالِمُونَ یعنی هر که حکم نکند یا آنچه خدا انزال کرده باشد
پس ایشان ظالمانند و دیگر فرموده که وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ
هُمُ الْفَاسِقُونَ یعنی هر که حکم نکند یا آنچه خدا انزال کرده اند پس
ایشان فاسقانند و شک نیست که اهل بدعت که در بدعت منفرع
نمانند و بدعت را عیب بدعت حکم را عیب خدا مایل گردانند و بدعت
اند پس بمقتضای این سه آیه کافر و ظالم و فاسق باشند عقیق و فاسد
که دو حدیث بنظر رسید که فوید صاحب بدعت مقبول نیست
و از آن حدیث یکی اینست که در کتاب بصائر الدرجات و بعضی
برقی از حضرت امام جعفر صادق روایت شده که در زمان پیش
شخصی

امید شد من و زبیر را سرفرازی حکم سلطنت و از آن بگردانند
و گفت این زبیر را از گردن خود و ما هم که تا خداوند را بفرموده
پس الله تم و می فرمود به پیغمبری از پیغمبران که بفرمان پیغمبر
قسم بفرم که اگر مرا بیدان بجای که سیدهای و از اعضای قبیله
شود دعای و بر اسباب نیستند تا آنکه برگردانی هر که برگرداند
است و هر که او مرده است از پیغمبر بدان او را دعوت نموده او را
من پس با وجود این احادیث از ذکر مطلب ناچاریم خلاص
نزد که بد عنهای ایشان از برای ارباب بدعت نرفته و
نیج راست چگونه ساکت و خاموش و انباشت دیگر در کتاب کلینی
و غیر این احادیث بسیار نقل شده که دلالت دارند بر وجوب
دعوی باد و شان خدا و دشمنی با دشمنان خدا و شک نیست
که اهل خلاف و بدعت دشمنان خدا اند و اگر چه لاف می
زنند پس با انحال چگونه خاموش و انباشت و شک نیست
ایشان

شخصی طلب دنیا از راه حلال کرد مقدور می شد و از راه حرام
نیز طلب کرد و می شد پس شیطان بزرگوار آمده او را وسوسه
کرد و با او گفت طلب دنیا از راه حلال کردی و می شد و می شد و می شد
حرام طلب کردی و مقدور می شد پس دلالت و طعناتی بهم فرمود
چیز که بار دنیا را ببرد و با جان میبایست گفت و رفت
گفت بدعت کن و مردم ما را با این جوان پس از بدعت بگفته شد
عمل نموده بدعتی کرد و بدعتی اختراع نمود و مردمان را بفرمود
و مردمان اجابتش کردند و با طاعتش نمودند و ملک بهر تن
بعد از آن گفت که و گفت کار خوبی نکرد بدعتی کرد و مردم
را بر آن دعوت نمود و از برای خود فوید نهادم مگر آنکه آن
کسانی که دعوت نمودم از راه باطل ایشان را برگردانم پس می ماند
مردم را با او و میگفت که پیغمبر من کرده امر با طاعت و از بدعت
و شما را بدعت دعوت کنی کردم بدعتی از کراهان و بدعت
او میگفتند این بدعت که می گفتی و آنچه گفته بودی حق بود و که
در بدعت خود شک بهر سببند و برگردید و چون از ایشان نا
امید

درین مسجد در روز مردان و سیدان و اولاد است و سوره که هر وقت می خوانند
 از این کلام که در صلیب از دیوچه لایق می آید یکی آنکه اول اهل خانه
 را می زند و می کشد و کاه خن داغند و دیگر آنکه اختلاف عیون مسجد
 که نزد خدا افتاد است بخیر عیونست رسانند و اوجادیت اهل بیت
 اطهار در میان فضل سلطنت بسیار است از این جهت روایت شده که یک
 ناز در مسجد الحرام بر او صد هزار ناز است و عجب اینست که
 جمیع نازها که در مدت عمر کرده اند و جمیع نازهایی که در بقع
 پیدا آورند مشمول در کاه خدا شود و روایت شده که یک ناز در
 مسجد الحرام کرده بر او ثواب هزار ناز است و یک ناز در مسجد جامع
 بر او صد ناز است و یک ناز در مسجد حله بیست پنج ناز است و یک ناز
 در مسجد با نزار بر او صد ناز است و ناز است و یک ناز در خانه و آن
 همان یک ناز است و روایت شده که هر که همایه مسجد باشد و
 با این حال ناز و نسیه را در خانه خود پیدا آورد نزد او ناز
 نیست و روایت شده که حق بی مسجد الهی طایفه ای است
 ل

که بیانی الحیدر یعنی هر که سجدی بنا کند مانند ایشان طاعت
 الله عالی از برای او خاتمه در پیش بنا میکند طاعت نه است که
 بی از این احادیث معلوم شد که مسجد را در پیش خدا حق است
 عجب عظیم بی هر که هر وقت نگاه دارد از پیش پایش و نگاه
 خواهد بود بد آنکه ناز و نسیه و سایر عبادات نزد این طایفه
 قدرتی است از این باب و بر آنکه اگر هر طایفه و بعد از آن
 شهر است که کتاب اعتقاد آنکه در کلامت ناجان حلاج
 یک ناز است و دعوی فخر حق و دعوی که با ملاجای دنیا
 در باب خود مشغول که در زمان امیر اهل خراسان بوده و نزل
 کرده که حواجه باب است و هدای در بعضی از رسال
 نوشته که محمد مشغول ناز نکرده از خواجیه محمد و از
 خواجیه احمد غزالی شنید که در روز قیامت صد پان
 هزار ناز باشد که کاشکی جانی بودند که در روزی محمد مشغول
 نذر در آن خاک نهادی ای عزیزان بر پیشانی این کرامت

را که اعتقادشان اینست که محمد مشغول یا آنکه بی ناز
 بوده صد پان که در پیش مود مانند در روز قیامت ناز
 خواهند بود که کاشکی خاک پای او بودند و شک نیست
 که صاحب این اعتقاد کاف است و طایفه ناز که فضل ناز
 که شخصی از بیدار در لیب مصر که چهل چله داشته
 بود و انواع ریاضتها کشیده بود و نماز و کف که با این
 و چند ساله که کرده اند و در وقت با جمیع سخن نیک و بد
 بطریق می کند و به هیچ بر می گرد و از راه سبب هیچ چیز
 بر وی کشف نمی شود و ذوالنون بد و کف بر او مشرب می شود
 و عجب نایاب دارد شاید که در وقت اگر با ناز و لطف سخن به
 گوید بصلاب با نوزاد بر می برد و به ناز و لطف
 بگذارد دلش را می نشد که ناز و لطف کند چون
 حضرت مصطفی را بر او اب دید که کف خداوند
 حق بجای حق بجای نه و علی نیز که ساله می رساند که در
 پایگاه مردان جای نذر ابراهیم که بد نگاه ما آید و نذر

می شود که در کار اصل کار استقامت و کشف و سلامت ی
 و مایل که در چهار ماه و از کار هم و هر چه مید دانسته باشد
 رسانم و هر چه مراد فاسد حاصل کرد ام و لیکن سلامه مایل آن
 رب مندی در صوب ریاض و یکی ای مندی در بیخ نزار اگر
 عالم نکرده و خداوند را با شافان و فو و ملاکان در کاه ماسک کنی
 میزد چون پیدا ارشد بگریخت و بگریخت و بعد از آن
 و حال بکشت چون ذوالنون این می بیند که حق تعالی او را سلام
 کند است و مندی و ملا ناز خوانده است از شادی بر پهلوی سوز
 و عیای های میگرد و چون از افعال باز ماند گفتند اینهم چون
 است او را لطف و خوردن و خوردن ناکار می بود گفت ای
 باخود گفت چون دوست بوی بلطف فکر می کند باید که به
 عتاب فکر نماید و چنان بود ای صاحبان انصاف فکر کنید
 و می بیند که کسی که خبر نذر پان و بعد پان این نوع که
 میکند و کسی ناز ناز دعوی نماید و طایفه آنکه طایفه

شامه فحبه این کلام شده و گفته اگر کسی گوید که چگونه روایات
 که شیخ کبریا گویند که غایب و غیب کیم ایشان لطیف اند
 لطیف کاه باشد که علاج و بهر فریاد و کاه بود که غریب
 چون میداند که کثافت کار و در انجا است افش فریاد
 شک نیست در اینکه گفتگوهای عطار که بعضی است زیرا که
 غایب از حلال دانسته و مثل یک غایب کاه و سب و عطار در تذکره
 الاولیا بعد از آنکه مذکور است صریح مدح و ثناء پس
 گفته و اما از کجا بر او لیا و شمرده گفته که همه اهل مصر و مرا
 نند بی خوانند و نا آنکه متوکل خلیفه گفت نا او را میدانی
 بر بند او بودند و در بند او چهل روز در بند بود پس بهر
 مرد که سنان اول از کجا بر او لیا خود میداند از بند بها
 بود و لهذا از آن غایب کجا بر میداند و علاجی در کمال
 نفحات از شیخ الاسلام که کجا بر سنان و بر این طایفه است
 نقل کرده که او گفته من کسی را میباشم که کعبه بر من حج و
 زیارت

زیارت پیرو خود او التماس اوج نکرد که زیارت او اینست
 نشود بر بند او است اما آن که اینها است چه اعتقاد هیچ دارند
 زیارت پیرو خود را هیچ مطلق میدارند و زیارت
 پیرو اینها هیچ میکنند بهر حال بر بند که این اعتقادها را
 چون با مسلمانان جمع میتوان نمود ملای و مومنان میشود
 که با این پیرو شری که بیرون طلب اولیا میکرد و نا آنکه بشود
 که ایشان دشمنان الهی اند و در انجا پیروی کوری بود زیارت
 او رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت
 زاده و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت و رفت
 که کرامت حق و در این نور از طرف حق صادر و دان در این نور زیارت
 از هر طرف و در هر کجای و در هر کجای و در هر کجای و در هر کجای
 ربه است و در هر کجای و در هر کجای و در هر کجای و در هر کجای
 نیز سزاوارست و تا کجای و در هر کجای و در هر کجای و در هر کجای
 چون را در هر کجای و در هر کجای و در هر کجای و در هر کجای
 نازندار و در هر کجای و در هر کجای و در هر کجای و در هر کجای

و زیارت خود را از این جهت و در هر کجای و در هر کجای و در هر کجای
 زیارت و زیارت و زیارت و زیارت و زیارت و زیارت و زیارت و زیارت
 نیز کرم بود و از دشمنان الهی بود و زیارت و زیارت و زیارت و زیارت
 هر که این سخنان صادر شد و در میان طایفه خود امر
 فرموده اند و طواف خود را بر طواف خانه کعبه ترجیح نداده
 و بطبع دینار در هر یک نوع لایحه اند و اند و از نظر او
 بد اعتقادی با این و ملای و مومنان است این نقل است
 در تذکره الاولیا و در سبیل اجمال از این نقل کرده است
 مدعی بیستم آمد و گفت کجا پیروی کیم پیروی کیم چه دانی
 کیم در هر دینار کیم من ده که صاحب عیالم و هفت بار
 بگرد من بگرد و باز کرد که حج و اینست و از قول گویند
 چنانکه در و باز کیم عطار در تذکره الاولیا گفته که
 ما نیز مشورت کرد که هزار در هر دینار حلال و نجس

چه معنی بیست گفت اگر از برای رسای حد امروزی بود
 و امر دو کس از آن و قولش بیست ده با اقبال باری که فضل
 او را بخرج نکند راحت بدل ایشان رسای که لطف کرد
 مسلمانان رسد از صد حج فاضل فرات اندر کیم در هر کجای
 بیشتر بیستم نیز کیم از آنکه اقبال نماز و حلال است تا بدان
 حرج کیم و از کیم ای عیال ملاحظه کنید که این کیم
 اعتقاد داریم و کمالش اینست که زور کسی دادن و او را
 شاد کردن به از آنست که صرف حج شود یا آنکه در طرف اهل
 بیت سعدی و از شد که کیم در هر کجای و زیارت از
 صد هزار در هر کجای و در هر کجای و در هر کجای و در هر کجای
 اینست که در هر کجای و در هر کجای و در هر کجای و در هر کجای
 با عطار در تذکره الاولیا ابن القاسم نقلیادی که از پیرو
 شیخی است و از کجا بر او لیا و اهل مشیت مدح و ثناء پس
 کرده و گفته که نقل که او چهل حج بر توکل کرده بود

در مدعی می کند و بدو گفته و ضعیف گفته و شیخ
چند نداشت که بدو دهد از نزد او که بجز در هیچ راه
بکافی نماند که اینچنین رایج بکافی نماند و از روی کراه
گرفت و شیخ آن را از اینک داد باطل را از این شیخی نقل کرده
و گفته که نقلت که مریضی هم داشت او را که گفت که مقصود
از این چیست گفت که مقصود آنکه که را نقلی در زیر نا این
خلافی غافل اند ای ملک مشغول شوی و قبل از این مثل
این عمل امر امتدادی نبلی نقل بود پس این شیخی خود را بر کعبه
ترجیح میداده و کعبه را مخاطب ساخته میگفته که اگر تو
خدا ای کبار بی گفت مرا هفتاد تا صدی گفت بی شبهه این
احتمان میدی مانند دیگر از استغاثات باطله ایشان
اینست که نفسی در هیچ مینماید خلاف آن باید کرد اگر چه
میل بخار و زهره و غیر آن از مبادات کند ملک مریض در دست
گفته مشورت نفس خود را بگوید و هر دو که خواند زهره و زهره میبرد
نفس عاقل است و مرز از دست منور و نفس خود را بگوید و هر دو که خواند زهره و زهره میبرد

بی

بی از این قول مستفاد که اگر وقت ناز و فضا شد باشد
نفس خواهش دارد که آن ناز را داد کند و فضا کند در این صورت
غافل نفس باید بود و این ناز را ترک باید نمود بد آنکه تا بعد از
و باز بد که ناز جان مانند اهل بیت را تا بعد از او که در عرض و عبادت
جماعی از ایشان نزد میماند از برای فریب عوام و ملوک اهل بیت
دعوی چند میکردند و عوام بعضی دعوی ایشان فضا آنها
ی شدند اول آنکه دعوی مصحبت و اثنائی و شاکری خضر
میکرد و اند دوم آنکه دعوی صاحب و اثنائی مجال العیب
میکرد و اند و میگفتند که مجال العیب هر قدر بدین دفع هر چند
و ضافع دنیوی و اخروی و عوام را از این راه فریب میداده اند
بنیم اینکه دعوی میکرد و اند که ما اهل بیت را بنیم و بوری سلمه
داریم و او ما را بلورید که کار نیست و از مغفوف و زود دارد
چهارم آنکه دعوی حواشی کنند که کاهی خود را به خواستند

و

و کاهی مصطفی و کاهی دعوی وی و ششیدن از حضرت ائمه
حد ابو اسحق ملک کنند و اهل بیت اعتبار از حد بی کنند
آنکه دعوی مجرات و کلمات عظم از برای خود و از برای
و کینان سپاه بلکه از برای کوبه و شک کرده اند چنانچه مذکور
خواهم ساخت اما دعوی اول که صاحب خضر و اثنائی اند
باشد حکایت ایشان در این باب بسیار است ما در این کتاب
بفصلی اکفای میکنیم از اینجمله علاء الدوله سمنانی که از دست
اهل بیت است و مغرب بیان بدین فضیلت او خواهیم
کرد میگفته که شریکان در مرد بنه مصطفی جنگ شکست
کردند در این میان شک و منکر خضر آمد و شکست و شه
ماه شرف و مرد داشت این حکایت را پسیدی از علاء الدوله
نقل کرده و شیخ عطار در تذکره الاولیاء گفته که بلال خاکی
گفت که در شبی بی اسرائیل میرقم مردی بن رسید مرا الهام
کردند

کردند که این خضر است که حق حق بگوید و کینی گفت بر این خضر
گفتم اند مرزافعی چوئی گفت او از او نداشت گفتم این چنین است
گفت او از صد بیانات گفتم در هر چوئی گفت بعد از او وی
چون او وی نبود بشیبه این حکایت در مصنف شافعی و این
شکل از خیران دین معین بوده اند و نیز از کرامان و دشمنان
دین معین است و مغرب بیان حال او خواهیم کرد و عطا الله
کرده که طویلی دارد صاحب اثنیست که عهد دین علی حکم زنی
که او را حکم الاولیاء خوانند بنا بر طاعتی که مادر خود را
کرد خضر ناسته سال بیامد و او را به بی شک بعد از آنکه
او طاعتی الا زمین با خود به شبه بی اسرائیل بود و در اینجا
درختی نرو چشمه ای بود در زیر آن درخت نخ میزد و چون بود
بر آن تخت نشسته و لباسهای زیبا پوشیده چون خضر
بزد یک او رفت او بر پا خواست و او را بر آن تخت نشانند

و

و از هر طرف یکی میاید تا چهل کوچه شدند پس اشارتی کردند
از آسمان طغای پیدا شد بخوردند پس خنجر زوی سؤال کردند
او جواب میداد چنانچه بگفت فهم مندانم کرد پس دشواری
خواست و باز گفت و مراکت که سعید گفتی بی زمانی و آمد به
زود رسید من خنجر گفتم اینجا اشخ ان بجای بود و بعد از آن
کس بود گفت آن بهی اسرائیل بود و آن بهی قلب و مداریلم
بود و طائفه دیگر چهل شات بودند و باز گفتند که فلک گرفت
مدید بود که بخوات خنجر را بهیدند و بعد پد ناروی کتبی
داشت آن کتیک جامه خنجر خود شسته بود از بول و
نجاست و مطلق کرده و شیخ جامه سفید پاکیزه پوشیده بود و
بنام جمعه مرفت مگر کتیک از شیخ چیزی خواست و شیخ میدوید
کتیک در ختم شد و لب انگشت را بر روی فروخت شیخ غل
کرد و ختم فرو فروید و لب و فک خنجر پدید آمد دیگر از او
لبای اهل سنت و اصحاب بدست ای بر و لب که عطا

بعد

بعد از مدح و ثناء بسیار که که ستایع او را مؤذنب اولیا
آمد او گفته که عوی دوازده روزی خنجر بود و هر چند روز یکی
سرف و هر وقت آمدن بکس و فرای خواندی بکس و دوازده روز
شد بیرون رفتی او آمد و سلام کرد او جواب داد پس گفت صحبت
بخوابی او بگفت من هم بر او روان شد تا بگویشان و در
راه سخن میگفتند همچنان سخن کوپان میامدند تا دوازده روز پس
آن پرگفت عوی دوازده روزی خنجر بودی و من خنجر مارون
که با حق صحبت داشتم از خواندن بکس و فرای عرصه ماند و چون
صحبت خنجر چنین است بیک که صحبت دیگران جوشت باز عطا
کتاب مذکور را بکس که یکی از اولیا اهل سنت است و
رؤسای اهل بدعت نقل کرده که روزی بیرون رفتند از باب
شبه هم آمد و متوجه شد از بیافکنده و نزدیک او رفت و سلام کرد
و گفت یا ابا بکر چرا بغاوتی که مقام ابراهیم است و در میان
جمع کشیده اند و سماع احادیث میکنند تا تو نیز سماع کنی که بر روی

آمد

آمد و اسامه و نسا بهای مطالب میکند کتابی گفت آنکه روایت
میکند گفت عبد الله صامت است از معروای زهری و ابو هریره را
میکند گفت اشخ در استادی او ردی هر چه ایشان از ابا بکر
و خبر میکنند ما اینجا است که پیشتر بگفت آنکه پیشتر بگفت
حدیثی بر روی قلبی منی دلم سخن از خنجر میشود آن پرگفت
این سخن چه دلیل داری گفت دلیل آنکه و خنجر خنجر گفت
می پنداشتم که خدا ای ضالی را هیچ وقت نیست که من او را
شناسم بی بداشتم که منی از اولیا و الله هستند که ایشان خنجر
را میدادند و خنجر ایشان را بنفشه است دیگر از اولیا اهل سنت
و عطا اهل بدعت ابراهیم خواتی است عطا بعد از مدح و
سناهای بسیار گفته که تو کل را بیانی رسانیده بود که سری
سبی قطع باد هر کردی و از روی عجز ازک بسیار نقل کرده و گفته
که و خنجر را در تصویرت مری دیدم که سپید است
پیش انداختم تا تو حکم باطل نشود فی الحال نزد من آمد و

گفت

گفت که در حق نظر میکردی نزد منی آمد و من و او سلام
نکرده تا تو حکم باطل نشود فی الحال نزد من آمد و گفت آنکه
من نظر باز عطا را در کتاب مذکور گفته که فلک که او یکی
و ملک گفت که روزی شیخ الشافعی چند خنجر از رضا بنف خنجر
را بمن داد و گفت این را در جویف انداز چون نگاه کردم هر
حفاظی و لطافت بود دلم بر میامد در خانه نهادم و باز گفتم
چه کردی گفت انداختم گفت چه دیدی گفت هیچ ندیدم گفت
برود طلب انداز باز گفتم و بدو دل انجو را در طلب انداختم
چون فرادیدم که هم را شد و صد و بی سر کشاد و بدید آمد
و این جو را در آن صندوق انداد و سر صندوق را بتر شد
استوار شد و لبهای خود باز رفت من باز گفتم و شیخ باز
گفتم گفت آنکه معلوم شد که انداخته گفتم با شیخ حق خدا
که این مرد بمن باز گفت کتابی تصنیف کرد نام در علم این
طائفه که کشف و تحقیق آن بر همه عقول مشکل بود و او در حق

حمر

خضر ازین خواسته بود و آن صندوف را بفرمان او
و حق تعالی اب را فرمان داده بود تا بوی برساند و بکاف
ملاقات خضر با شیخ عبد القادر کلاف مشرف مذکور شد
شد همه اندک فنی و عقلی و دینی داشته باشند و بزرگوار
این دموهای اولیا اهل سنت و رسای اهل بیت
کند جزیر کند و باین غایت که این دموها محض کذب و
افراس که از برای قیام و کمال است ساخته اند و بجز
فریب و مکر و حیل این مکاران و حیل کاذب خورده اند و
این طرفه است که با وجود اینکه اکثر اولیا و اهل سنت دعوی
ملاقات و اهل بیت صحبت خضر کرده اند ملا عبد الزاری
کاشی که از نهاده اولیا و اهل سنت و مجتهدان طریقت
انکار وجود حضرت الیاس کرده و گفته که حضرت الیاس عیسی
از قبض و ضبط است این را بصدی در فراغ از وی نقل کرده

ج

فی شبهه این اختلاف و ضلالت شرع مخالف و فک
اهل بیت نبوت کرده اند اما دعوی دوم ایشان که دعوی
مصلحت و ایشان رجال الغیب باشند بر این وجه است که
ساخته اند بعد از آنکه بنوعی دعوی داده اند که حضرت
محمود فرموده که خدا مرا بصدق میباید که قلوب ایشان
بر قلب آدم است و او را چهل نیت که قلوب ایشان بر قلب
موسی است و او را هفت نیت که قلوب ایشان بر قلب ابراهیم
است و او را پنج نیت که قلوب ایشان بر قلب یساکل است و
او را یک نیت که قلب او بر قلب اسرافیل است پس چون این سخن
بمرد الله تعالی یکی از این شد که بر ایدل او میباید و چون
بمرد یکی از نهاده بدل او میباید الله تعالی یکی از
بیخ و برادر هرگاه بمرد یکی از پنج نیت بدل او میباید الله
تعالی یکی از هفت نیت برادر هرگاه بمرد یکی از هفت نیت بدل
او میباید یکی از چهل نیت برادر هرگاه بمرد یکی از چهل نیت بدل
او میباید یکی از صد نیت برادر هرگاه بمرد یکی از صد نیت بدل

بدل

بدل او میباید یکی از نهاده را بوجود ایشان دفع میکند الله
تعالی یکی از این است و از نهاده اولی و صنفی نقل شده
که در کتاب مرده گفته که ایشان را حق الارض و بر روی آب رفت
و از چشم مرده پوشیده باشند جمیع شوند در جلی ملک ملوان
اهل شهادت چنانچه بدن ایشان ببدن غیر مرئی و صلی
ایشان رفت شود و او را بلند فرات و اشعار خوانند و یک
وجود و نفس کنند و یکی از ایشان را فتوح و فتوح
که حساب را نفسی ستند و ایشان را بجا جان کنند و در بلاد
ربع سکون نرزد باشند و هر سال دو بار جمیع شوند یک
در روز عرفه برفات و یکبار در رجب در جانی که ما موش
اند با جماع در این بلاد در زمان حضرت نوح از برای
سبحه بود و از اهل شهادت هیچکس ایشان را نشناخت الله
یک کی و چون آنکس بمرد مصلحت دیگری شوند و یک
ایشان و بجا حد فتنه بن جان و اسلمه بود سلام ایشان را به
بی میباید و سلام بی ایشان و قد اوج میباید و علم
کتاب و سنت از او اخذ میکردند و با ما است او را بگویند

و غیر

و غیر خضر ایشان را یکی را باین نام میباید فی زمان خود
قلب ابدال در زمان فی خواجه حضرت و فی بود هم او و چون
او متوفی شد این عطا احد بود از دهی که میان مکه و مدینه است و
قلب ایشان بر قلب محمد پیوسته باشند و قطره یکی است چنانچه قطب
ابدال نظر میباید و قلب زمان ما عباد الذین عبدوا من باری
بود و باری دهد است از فرقی و یکی از اینها از وفات او شد
شای قطب شده بود و در هیچ لایحه و غیره همانا دشتی سال
بود و او قطب نرزد هم بود از قطب زمان بولی الله و ایدل محمد بن
الحسن السکری در وقت اختفاء اجدال بود و وفات کرد و چون
علی بن حسین بغدادی که قطب الزمان بود متوفی شد و او را
در شوش در دفن کردند اما بعد قطب شد و فرزند سال قطب
بود بی متوفی شد و او را در مدینه دفن کردند و عثمان بن عفان
جوفی قطب شد بی قطبیت با خود خوراک که از اولاد بعد از او
بن عوف بود انتقال یافت و غیر ایشان از ایشان بنیانی
باشد و یک نرزد از کسی که طالب ایشان باشند و میباید بجا
مکش باشند و عالمه کند و خورند و بکشند و بکشند و بکشند
از آنکه ابدال شوند و قطب طویل العمر باشند و یا خضر الیاس

صفت

ختم شوم بلا حق در چشم شوم لاجرم الهی بهم وفادار
 حیات کردید مگر در ساعت چشم و اگر من بودی که حق مروت
 که مروت بالله من الشيطان الرجيم بگویند و اگر من بد کردی
 نوری با عطار در کتاب مدد کردی رسیدن شریعت نظر زده
 گفت الهی بر دهم در میان وی نفی دستش بند کردی
 ان قور بر خندم که رهانم در نادیده بختی بگوئی چون ان
 بگویم در میان آمد و فصلی گفت در فوج که اگر عارفان در
 حاضر بودند آنکس لقب بدندان گرفتندی پیشه ان ظا
 ندر از مردان و پیران الهی بودند و خدا شایه را
 الهی او بخنداند احمد غزالی که از اخبار این فریض است الهی
 انبیا علیهم السلام و میگوید که حق لم یخلق المؤمنین الهی
 نور بدین یعنی هر فوجی را الهی نیا موحث نیست او
 است و میگوید که او الهی اسم رکبی هر که بکشد الهی مله بکشد
 حواجر احسان و اما چهارم که کفوی وی و خواب باشد
 اهل طریقت این دعاوی را تسلیم نکرده اند در کتاب ختم
 و معطل ذکر بسیاری از خوابها و وجههای ایشان کرده اند
 از جمله خوابهای دروغ انبیا گفته اند که عطار را از خواب بیدار
 کند

که از خواب بیدار اهل سنت است نظر کرده
 تا کرده و گفته که او پنج مکه و پیر زمان بود و جهت جنید و ابوسعید
 و ابوالحسن فریب داده بود و از خواب کعبه کشندی و در طواف
 دوایزه هزار ختم کرده و در وی سال در میان طواف میزد و
 خواب مروتی و وقت مراد بجا میزد و با شریعت سازگار
 و چه بداند سبب که رسول الله فرموده لایق الاکملی شرط طواف
 بود که از هر یک از این دو عیب و باطل کار بر بار و لایق الاکملی
 چون رفته نهدی و گفت فی در میان صفای مروت جواب دهم
 مصطفی را و چهار بار که بیامد و ملازمه کار گرفت و بی اشتیاق
 کرد با و مکر و ازین روید که او گفت که با تو بگو یا از هر روید که
 عریانان بودند و بی ریشم که علی بن شریعتی ضد ریش
 ان ختم کرده بود و سبب هر دو عالم با امر المؤمنین و
 داد آنکه بگو یا ما را ازین بی معی با با بیدار و در وی الهی
 مرضی ما دم علی شریعت پیروی که بر تو ابویس درین طواف
 کعبه کنم گفت خوام بی و بر تو ابویس رفیق و ظاهر کعبه بگویم
 چون

چون از خواب بیدار شد مرغی را بر سر او افروخت دید مروی که
 ازین خبر در دلین ماند و در پیشه های احفان از اهل طریقت و
 قافیه بود اند و این دعوی عقی کعب و مکر و جملی با عطار
 ند کرد و عید نه حقیق که بعد از پایی اهل سنت است نقل
 کرده که گفت بکمال دور بود مکر و دروغ و با ان رفیق بگویم
 را بدیدم چون خطای شده از پا خست او را با و بردند و بیدار
 و حاکمیش را و چشم هر که مکر در در حال است میشد و در میان
 میداد و در میان میشد و در میان میشد و در میان میشد
 که ایشان را باطلند این چگونگی عاقبت در این حدیث ختم
 مع مصطفی را و جواب دیدم که با رسول الله فرموده که بگویم
 از جمله تو که این چه حکایت و چه حال است که بگویم را چندی
 بود رسول الله گفت تا بدانی که صدق و اثر پا خست است که در
 باطل و برید و سبب اگر حق و درین ماحور جید جکره و در
 شبهه انبیا و خواب نکرده و دست حصر مصطفی را و در میان
 بهر دم و حاجتهای مدد که ازین خاسته طوری عالیه
 خرمی از این نوع دروغها فریب الیهان حواس طاهر میزد که
 کند

گفته که این مرد سکاره می میگردد که فوج او هفت دان سر داشت و نام
 بکب بگفته اند اضافه کرد که طایف انبیا و حلاوت سیاف و دعوی
 کرده و مسکین ما بیکر بود که هر که از اهل الله بخواند و بگوید
 که از نام او تا وفات نکرده بگویم که هر که از این دعوی
 در جحیم عاقل و عاقل است ازین که عاقل خود بخندد و
 چنانچه معاصی وی که چند صد نفر را خواست و در میان ملون
 و سایر رؤسای از وی بزرگ داشتند و در میان و او بگویم
 طلاق میداد و بگوید و در میان که دعای و آسایش آوردند و بگویم
 حرم خودی و در میان که خطا میداد و او در میان که خطا
 جنید است نقل کرده و عسری از ان گفت که در وی بی خفا
 آمد و میل مصیده کرد و فاعل کرده و بگویم که از برای او بر نهد پس
 ختم و عقیاب دیدم که حضرت رسول میامد و با او دوید و در
 حلقه سر و او را و در میان که در میان که در میان که در میان
 و معی طیم و ان خلق انبیا و صد بیت هر رابطه نبوت و من پیش
 سلام کرده و بی سبب ازین که طایفه که با رسول الله چه کرده
 که

باستان ثبت معجزات و کرامات عظیمه داده اند ما بعد و پیوسته که
 نقل کرده اند که طریقی بود از اهل طریقت شد و در طریقت
 اختیار کرده شاگردی حسن عقیق کرد و وصیعه نصیحت شد و سبکته
 که در دل من جای عبت مصلحتی و جای بنی بلیس ثبت عطار
 از وی و کرامات عظیمه نقل کرده که که بنی جمیع عاقل و شریف نیست
 آنرا که جمله اینک ابراهیم ادم بکر رفت که بر آید کان کرد که طریقی
 در پدید آمدن واقع شده پس بدلی شمشید که دیدم آنک ضرورتی بود
 بلکه که با متفکال صمیمه عقیق بنی عدویه با عطار صنف کرد
 کرد که که بر او اشدی حسن عقیق که کرامات عظیمه انانی ایشان واقع
 شد حسن عباد و باب انداخت و غنای کرد و رایحه عباد و رایحه
 انداخت و غنای کرد و در هر روز هفت سال خلطان خلطان میرفت
 رفت و جای جای در غنای از وی از اهل اصناف نقل کرده
 که که در غنای که من عید الفاد در چند ادم بر من برود ان زن
 در بعضی حردا از اصحاب «دین حق انداخت و بر آید و
 شیخ برداشت و با زن زن دیگر نقل کرده که در نوای حردی که افامه
 مرد و سر او را در آب سنگ هیچ نمرد هیچ میاشامد بد
 ملا

ملاجای از وی از بن نقل کرده که در غنای آن کشته که نزد فاطمه
 منی شسته بود در پی صمیمه بیامد و در راه بود و وقت شوره
 بدلی شمشید و در صمیمه داند که زن دیگر یک کت میخواست شوره
 با بر این کت آری روی بنامش کرد و کت ای فاطمه مادر منی
 چون فاطمه کت که فاطمه الکا بر این سفرتم و در این سفرتم بکم
 که شوره و رایحه در دانه را خواهد کرد و من هم با وی
 خواندم و در انتم که فاطمه را صورتی سلطت صاحب حسد و وی
 را فرستاد و در وقت فرستادن کت ای فاطمه الکا بر روی فاطمه
 شوره و شوره این زن را پسینی وی را میبندد آری بی انصافیت شوره
 ان زن را پان در و از وی فرستادن فاطمه نامدن شوره این
 ان زن را کت که قطع چپین سافت فاطمه کرد و بنشیند بفر کتب
 و در وقت ان رای ای الدین که با عباد اهل دین اگر الکا بر
 از برای فریب صفا سفته با ملاجای از جلیبی زن ان و کت زن
 سبب معجزات و کرامات نقل نموده و عطار جای از ان خلاف و در
 بنای حردی و در شهادت الی الحار طریقه السلام معجزات و کرامات
 نقل نموده اند از انکه عطار او صمیمه و شافی و این صلی را ان
 عینده

عینده ان شریف و طریقت شوره و از برای ایشان معجزات و کرامات
 نقل کرده اند که فاطمه از برای او صمیمه که ناست فاطمه و نقل
 معجزات است و ثابت در و طای کمالیت و در و طای فاطمه فی نیم الله
 بود نقل کرده که که بر بنی رسول الله رفت و کت السلام عظیمه
 با سید المرسلین از روضه سید عالم جواب آمد که و عظیمه السلام با
 انبار المرسلین و هیچ عاقل و شریف نیست که در وی صمیمه کتب و
 از انست این در از برای دین سبب مصلحت و از برای شافی
 نقل کرده که که از برای و چهار صد و سیافدا ادا آمدند که با سلا
 نان عبت کنند با رخصته سادای اندا کرد و جمع ملای فدا انداخت
 جمع شدند شافی عباد و بر طای و بر وی اب بید اخت و در وی
 عباد بنشیند و کت که با ما عبت میکند اینجا ادا و سبب انان
 بدین ند جمله مسلمان شد ندی بیده انصاف کتب و افزاست
 از عظیمه و پیشه رات اهل عبت ان را سفته اند و زبکان
 اهل عبت چرب از ان اندا و نقل کرده اند و از برای احدین
 حبل که از برای ان دین مبین و شرح سبب است و در غنای عاقل
 جهالت بود که که انان نقل کرده آنرا که جمله کشته که چوب در بند اد
 مغز غلبه کردند کنند و را الکلیف باید که که تا بر کت قران عبت
 بی

بی او را برای خلیفه بودند و او بر صمیمه بود و عاقل کتب و
 و هار با را برای ان زن که کت که ان خلوت را می نشاند که کت
 و سبب عبت کت شد و در شافی او را بنده بودند و در وقت ان
 عبت بدین آمد و بنی عبت را عبت و هیچ عاقل و شریف نیست
 که که کتب عبت و ملاجای در غنای کرامات از برای شیخ
 عبد الفاضل که از برای اهل عبت و بد عبت نقل نموده و کت که او
 کت که با زن سال صرافت و بنشیند و با خدا می عهد کرده و در
 فقره نامشور و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند
 ضعی آمد و در طای طای او و در و بنشیند و بنشیند و بنشیند
 من با لای طای او از کت که که الله که از عبت که با خدا
 بنشیند و بنشیند که که از باطن من کت میاید و بنشیند و بنشیند
 کت که که لای طای او از کت که که الله که از عبت که با خدا
 بنشیند و کت ای عبد الفاضل عبت کت ان نقل و انصاف عبت
 و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند
 ما و کت من فتن خور کت هر و فتن خور کت ناما و حردی
 آمد و کت بر خور کت او صمیمه و بنشیند و بنشیند و بنشیند
 انباده

اینهاست و انظار میرسد که ای عبد الله از این حق دوری
 نباشد که خضر میاید گفت پی مریدانه در او و طعای که میاید
 کرده و در لاله در دهان من میاید تا میسر شد مریدان از آن مریدان
 پوشانند ای عزیز من هر که اندک من و بشعور داشته باشد میسر شد
 که ای در حال محو نمودن و جلد و زکات و عبادت و عبادت
 خود اند و در غایت اند و نه باشد اند که ای این نزدیکیان که ای
 کرده اند که منی در لسان جوابت مانند من که چون هر شریک
 شود و چون گشته شود فریاد کند بلکه کاف کرده اند که کاف این
 منک ظاهر میشود و چون میگردد چنانچه عطا میگرد که کاف
 ای عبد الله عبدی که در بر من نشسته و من خورن مشغول
 بود حسین بن سحر علاج از کثیر میاید فای سیاه پوشید و
 در رمل ماری بود و شیخ عبد الله اصحاب خود را گفت که
 جوابی بدین صفت میاید او را استقبال کند که کار او عظیم
 است اصحاب رسید و او را دیدند که ای یاد رمل روی شیخ
 نهاد چون شیخ او را دید بد جای خود باز و حسین بن سحر

در

در آمد و میکان را بخود بر صفره نشانید چون اصحاب دیدند که
 شیخ اشبال از کرد و جای جوی بد و داد وی را معز کرد و بعد
 هیچ نگفتند شیخ نظاره او میکرد تا از آن بکار میسر و میکان
 میسر او اصحاب انکار کردند پس چون تاغیر میسر شد و رفت و
 شیخ عبد الله او را شهادت کرد و اصحاب کسید و شیخ اینچنین
 حالتی که منک را جوی خود نشانید و مرا با استقبال چنین
 کی فرمادی که سفر ملی نکرده یعنی شبی که شیخ گفت آن
 منک منی او بود که از غیب او میروید و از یوسف مانند و منک
 منی ما را اندرون مآده است و ما از پی او میروید و هر که کاف
 فنی داشته باشد و ملاحظه احوال و اقوال اینهاست که حکم
 خبر میاید و یکی ایشان دیگر از جهات اهل بیروت که
 که این و هیچ مافیل پوشید و نیست اینست که خطا میگرد که کاف
 که ظنک سرق سقنی خواهری داشت و منی خواست که
 خانه او را دید و اینچنین خرابی را دید که کاف کاف منی کاف
 این نمیکند تا روزی چند را آمد خواهرش بدین برادر
 دیدد پیر زنی خانه او را میبرد گفت ای برادر مرا منی نداده

کفت

ماده و کردی لب ما می آورد که کاف دل باز در کاف
 دنیا است که از مشق من مشغول و از ما حرم بود و کاف شیخ
 شریف حرم تا سر کار ما را نصیبی باشد جابری که
 حرم ما را دادند و دیگر که کاف است که کاف در دنیا است
 است است که عمارت میگرد که کاف که ظنک که چند کاف
 رهم و در سحر بام عصیم و منی هر حال رسید که کاف
 جوابی از پیان در آمد و اینها رسید جوابی داد و در حال
 اب شد چنانچه بی نظری کرد و دید مراب نزدی اینهاست
 و هیچ فل و صاحب بصیرت پوشید و نیست که حال و منی
 که دنیا بصیرت پر زنی شود و خانه این مریدان را جابری که
 و همین حال است که پی از جواب نزد شود و شبه اینهاست
 را این جمله کاف از برای فریب ابلهان و احمقان میباشند
 و اینها را بد امر خود میاید لحنه اند و دیگر از جمله دعای ارباب
 طریقت که کاف بی نظری و بیست دعای بی نظری و بی نظری
 گفته که با دلاوری که کاف است و کاف بی نظری و بی نظری
 در کاف ما در خونی را در کاف که کاف که مرافا میاید

و

و میگرد که چهل شانه مضر مغز را در خوردی و در لاله و ضعف
 من از کاف بود قوی از سر چون روزی کاری را بدین قوی از کاف
 شد و صعب تر بر عمارت او خطه نظر کرده که کاف که سهل بود
 که از ما در نزد مضر بود یعنی شریف تا وقتیکه از ما در عمارت
 سهل بود که کاف مضر از مال من رسید و از رحمت دانستم
 و منی هر وقت و هر شب و هر وقت بود و از من مسائل میسر شد
 تا وقتی که کاف از کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف
 منی فرو شدی و زوایب منی شقی تا وقتیکه زوال چون انجی
 اینهم بابت منی از سر پران میروم آمدی که کاف از برای
 او را میروید و تا پیشین کاف از کاف و کاف و کاف و کاف و کاف
 کاف از کاف میروم آمدی مدتی با من بود که البته هیچ غرض
 و ما کی دست تا وقتی که کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف
 کاف در راه که عرصه دیدم که کاف که کاف و کاف و کاف و کاف
 بچپ کرد و چیزی که بود و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف
 کاف و کاف از کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف
 و انا اخذت من القاب ای سهل و از کاف من از کاف این

گفت تا بدید شد من در صورت او هیچ نماند
 بخلاف برفت آمد و می نشست که گوی که
 مرا از آن جزوه را بدید و ای عزیزین منظره کن که این چه بیان
 دروغها گفتند و چه خبر اینها در دین اسلام رسانیده اند و چه
 بگوید لایحه کسان نیست داده اند و هر که در این
 باشد بگویند بداند که کعبه بگردید و چه پیران
 دیگر در حله کرامات که در پیش رنج عاقل و پست و نیست
 و اما ای است که سوار روی نیست داده اند عطا کردند که
 که که بخت روزی در سبب فریب فریب رفت و در بار
 هسایه بخت بود ای شی بر فریب رفت و در درها
 چنانچه هم احمدها باشد سفیان در شکم مادر طپید و کن
 و چنان سریشم مادر زد که مادر را از آن حرکت بخاطر آمد
 و بخواست بخانه هسایه رفت و علی علیه السلام خواست تا اول
 شک نیست که این خبری است که در صورت این از جمله
 کائنات اهل بیت بوده و در کتاب کلمی و کتاب
 احادیث

احادیث در حدیث نقل شده اند چون اولیا و صفای اهل
 بیت بود بجز حضرت امیر جعفر صادق می باشد و او را در این
 می بیند و تفاوت این علما را که می دانند را در این
 ما در این حدیث می بیند و بعد از آن حدیثی که در این
 حدیث می بیند که گفت حضرت امیر محمد باقر فرمود می باشد
 الصادق بن من دین الله بلاهدی عن الله و کای من این هو
 فی الجهد فقال له لاه الصادق بن من دین الله بلاهدی عن الله
 و لا کای من این هو لاه للباث و لعل سوف یوم خیال ان
 فلم یجد و لا احد غیرهم عن الله بکمال و نه و من رسول حق با و
 غیرهم عن الله حاصل من حدیث اینست که صد برکت که
 اما محمد باقر فرمود که می باشد و اما بنام من کسان که
 از این حدیث می دانند که می باشد و در این حدیث می دانند
 و این حدیث می دانند که می باشد و در این حدیث می دانند
 خدا را بر این حدیث می دانند و این حدیث می دانند
 خود

خود نشیند بی مهر خواهند کرد و کعبه را خواهند یافت
 و بدست خواهند آورد و از وی ایشان بگوید بی مهر خواهند
 آمد و یا حدیث اینست که از وی ایشان خواهد گفت شک
 نیست که اینها که این کسان و مدعیان اهل بیت را بجهت کرده اند
 و در میان ایشان بیکانه کرده اند و دیگر از جمله کرامات این
 که در حق ظاهر و بدیهی است اینست که عطار مرصه کرده اند
 از شیخ جنید منی بکثرت مدعیان از شیخ او مانع گردید
 و چنانکه گفت که این بعد از آن فرقی می بیند که از شیخ
 شیخ حکایت آغاز کرد و آن جوان خورشید را نگاه داشت تا که
 بجای رسید که طافش نمایند سر بر میان فرو برد و بسوخت و
 بینداد او را بدیدند در میان دلی سوخته و خاکش شده و دیگر
 از جمله کرامات این طافش که در حق و هیچ صاحب شعر و شاعر
 نیست اینست که عطار از این هم شبلی که از کمال اولای اهل بیت
 است می دانند که در این حدیث می دانند که در این حدیث
 چون
 گفت که کلام تمام شد و ای عزیزین من که اتم جوی چوین

خود نشیند بی مهر خواهند کرد و کعبه را خواهند یافت
 و بدست خواهند آورد و از وی ایشان بگوید بی مهر خواهند
 آمد و یا حدیث اینست که از وی ایشان خواهد گفت شک
 نیست که اینها که این کسان و مدعیان اهل بیت را بجهت کرده اند
 و در میان ایشان بیکانه کرده اند و دیگر از جمله کرامات این
 که در حق ظاهر و بدیهی است اینست که عطار مرصه کرده اند
 از شیخ جنید منی بکثرت مدعیان از شیخ او مانع گردید
 و چنانکه گفت که این بعد از آن فرقی می بیند که از شیخ
 شیخ حکایت آغاز کرد و آن جوان خورشید را نگاه داشت تا که
 بجای رسید که طافش نمایند سر بر میان فرو برد و بسوخت و
 بینداد او را بدیدند در میان دلی سوخته و خاکش شده و دیگر
 از جمله کرامات این طافش که در حق و هیچ صاحب شعر و شاعر
 نیست اینست که عطار از این هم شبلی که از کمال اولای اهل بیت
 است می دانند که در این حدیث می دانند که در این حدیث
 چون
 گفت که کلام تمام شد و ای عزیزین من که اتم جوی چوین

[illegible]

خلف نموده و از این جامع الفتاوی مریدان سلفه ساسیه
در این مقام نقل بعضی ازها سخنانی اولیای اهل سنت در این
کتاب بنام ما و اهل بصیرت خلاصه اینها ظاهر و روشن
گردد و در این کتاب گفته میشود که از کمال شایع بخت در
خوایان مثل او در از میان کم بوده عاشق یار نباشد چون
بود در صورت و معنی در حد کمال او هر روز زیاده او در
قزاق میشد و حضرت بعضی معنای طبعی و از دل سلفی نقل
بود و از آن اهل این ساخته و روی بروی آن داشت تا
نمود و در آن چه بود الحمد لله و الله که اولیای شیعیه که نامها
شریف اینان در کتب معتبره شیعیه مذکور است نه هرگز غافل
بوده اند و در مشوف هم گری در این کتاب مذکور است که او را
و شیفه شیخ محمد بن الدین مدنی کت یافت که قبل او طبع
شعر نیست او را از بعضی سلف و بر این چند از شیخ در عشق
محمد بن الدین نقل کرده در باب شیخ محمد الدین گفته که در این
همند و سألک ملازمت شیخ محمد الدین گری رسد بیک
صاحب جمال بود و چون بر بخت چندی رسد با آنکه شما
داشت شکل او تغییر کرده بود و عظمه بفرمود و سلطان من
خدا

خواب رؤساء را معروف بود بقباط جمله و ارباب نام شیخ
عبد الدین داشت اکثر وفات در حفظ ایشان حاضر میبود
و کاهی نیز زیارت ایشان میفرمود مردم زبان حق در آن گزید
و در خلوت با یکدیگر می گفتند و روز بروز اعتماد مادر
سلطان پیشتر میشد تا آنکه در شب اثنا شیخ عبد الدین تعلق
نام یکی از عسکران سلطان بشکرت و در عشق او برآمد
میگفت سلطان از عشق با من اینچنان رافت شد بود و
مذعبان فرصت جسته تا شبی که سلطان بقباط میبود
با عرض می داشتند که مادر تو بنی هب اهل اعظم بنکاح شیخ
عبد الدین دادم و سلطان را از خلق او مجبور می بینی در
حاضر بود و این واقعه علاقه افتد و به این خاطر طریقت برایشان
و فرمود تا شیخ را بدجله انداختند و در این کتاب مذکور
مذکور است که شیخ عطا در حالی غریب روی داد و
دکان خود را بفراغت داد و طریق فقر را پیش گرفت و
بعضی میگویند که پیر شاد او شیخ صنعان بود و از آن
روز نقل کرده این که او گفت که بعد از صد پنجاه سال
روح منصور بر تپلی کرد و روح عطا در شد او شد و گفته
که

که او از اهل شیعین نباشد و برده و عاشق و صبرکاران فرمودند
گویند و گفته اند که این آیات در آن محل وارد شد و در آن زمان از مردم
یک باریت از او پرسیدند و جواب دادند که در آن زمان که بر سر است
نیت در آنکه معنی این شعر که است نیت بر وجود و
و گفته اند که این شعر را در آن وقت که است نیت بر وجود و
حمله ای است که در آن وقت که است نیت بر وجود و
است و در آن وقت که است نیت بر وجود و
معنای آن در آن وقت که است نیت بر وجود و
باشد و روح پیدا می شود و در آن وقت که است نیت بر وجود و
خواهم کرد و باین حال عمر را بعبود و عاشق و صبرکاران فرمودند
هر که هیچکس از اصحاب رسول صاحب این اعمال و احادیث
اند و احادیث این را را احادیثی شیعین نقل نموده اند و گفته اند
در آن زمان که است نیت بر وجود و
او را در آن وقت که است نیت بر وجود و
صبر کرده و در آن وقت که است نیت بر وجود و
و احادیث اول اینها را در آن وقت که است نیت بر وجود و
مرفعه

مهینه و شیخ حدیثی بیاد و مامده در نظر و اصطلاحی خضم
 در دل می آید و بیاد آمده دای سبب می آید و بیاد شده
 عشق در سینه ای علم برد و اشتغال بود و بعد از این علامت
 نفع پیدا و شیخ را سراسر اسب سواره بگرد و صد الدین بدین حال
 جمال آشفته گشتی سمور و هر چند شیخ در پیش زمین می افتاد
 و می گفت که سوار شوی بر من بگرد و چون بر من زاده اند و زود
 انظم بگرد و اند و شیخ را کار و بعد می گفت اند و لغت می کرد
 آمد صدر الدین این انفعال می یافت بعد از این صلیت کرد که
 سبب این انفعال چند روز می گذشت که منزل خرد فتن و شیخ می
 و ست شد و یک گویا در ست رفت و نظر کرده که آن را لایقی
 میدادند و بعد از آنکه بگرد و نارسای حاصل می شد و سبب
 آنکه او طریقه صاف می نمود و لغت می کرد و نای بود که
 طایک که در لحاظ می شد و در حال ابراهیم که در هفت روز
 بگرد و نرسید و طایک فرج و کتاب فصوصی در کتاب
 به مشق می کرد و بعد از آنکه در کعبه که این مدتی در مال
 ششصد و هشت و فانی یافتن شمس بر لب که پیر می شد
 در این کتاب مذکور است که بعضی گفته اند که او از مردان رکن
 الدین پیغام میست که پیر آمد و الدین که می شنید و بعد از آن
 که مراد بابا محمد که می یافت و میباید که بعضی هم رسیده باشد

و

و از هر دو بیاد یافتند و در آخر کار پیوسته سفر کردی و ند
 سپاه پیوستی و بعد از آنکه ملاقات او با ملاکی روزی که
 چون سبب آنکارها افتاد و بعد از آنکه از روزی که
 بر ما پیوست و سبب عاشق شد چون میل الهوان فطریه باطن
 بود او سمرقند است بگرد و چون مدتی می گذشت
 ملا و در سست را با چند هر دو پیش و در فرهاد و گفت
 در این محل تمس بر روی سبب فطریه شطرح میباید و بعد
 او را آمد و در زحمت روزی که در و غریب با ایشان فرهاد
 که از هر دو بیاد است و در روزی که در و غریب با ایشان
 جماعت چند شمس از روزی که در و غریب با ایشان شده و شیخ
 فصوصیه است و در روزی که در و غریب با ایشان شده و شیخ
 شمسین دهد و شیخ در مسکب میباید تا آنکه با ملاکی روزی
 خلوت نشسته بود تا آنکه شیخ از هر دو شمسین کرد شمس
 بر جوامع و گفت که شمس میباید که در و غریب با ایشان
 رفت هفت کی در ست کی را دید و در کس ایشان را کار کردی و در
 بدید و در فصل رسانیدند که از این علامت الدین می بود و در
 کلان ملک در طاهر است که جماعت شمس را متحد و کافر
 میباشند آمد و با او را فصل رسانیدند و در کس ایشان را
 دیگرند آمد و گفته که شیخ جم الدین را زاری در همدار میباشند

بر

بر کرد و ناچکر بان در فصل رسانیدند و گفته که صیف الدین
 هر چه که از رزق با فکلی خورک است و شمس پیر پیوسته جمال
 شد و در و غریب جمال بی همتا بود و بعد از آنکه معشوق بی همتا
 می کرد و گفت که شیخ عرفانی که از کار و مشق فراموش در دنیا
 بر یکی از پیران آراء سلطان جلال الدین عاشق شده و سر رشته
 اخبر از این شمس بی روی رفت و گفته که ملاکی روزی که در و غریب
 ماه و پنج الاون در پیوسته چند سال شده و گفته که ملاکی روزی
 در حوالی ترکستان میگذشت از آن ضرب مطهر و بعضی در همدار
 شیخ صلاح الدین هم از آن کان بیرون آمد و شیخ سر همدار
 روزی نهاد و ملا عاشق جمال او شد و در پیران سماح این غزل
 میخواند:
 سال عشق یاد ما در خیال بود و در عشق او بیست و پنج
 دیگر بعد از آنکه گفته که چون پدر صالح بخیر عشق نایب
 بر نایب گفت و حلی حسنه الدین با ایشان مصطب شد
 در افق مشرق میباید و شبها از این فطریه و در کار و در
 نا صلیح دیگر خوب میزدی ملا الفای کرد و حسنه الدین
 میبویست ما و از بلند میخواستند و بعد از آنکه ملاکی روزی
 در همدار میباید که از رزق شمسین شمسین که منور
 بعد از صد و پنجاه سال روحی و روح عظمی می کرد و در همدار

او

او شد و در حالی که باشد بان باشد و با او کند که من با شما تمام
 دیگر گفته که ملا و فطریه کی بدین و یکی بشمار چون حکم
 و در جبهه شمس این غالی بر این شمسین بود و در پی ما و
 الاخر شمسین هفتاد و دو بود که در و غریب با ایشان شده و غریب با ایشان
 حکم میباید در یک کتاب خواهد شد از خواجگه و سبب همدار
 که از حکماء و لطیفان است در و غریب از او فانی سلطان محمود غزنوی
 را داعیه عدای شده و در و غریب با ایشان شد و در و غریب با ایشان
 آن جن که فاعده و در و غریب با ایشان شد و در و غریب با ایشان
 بعد از آنکه در و غریب با ایشان شد و در و غریب با ایشان
 شمسین که کوفت کشده و معصوم که در و غریب با ایشان شد و در و غریب با ایشان
 آمده و دید که بعضی باب میباید و لای شمسین از سبب شکست در و غریب
 میزد و لای خورگفت میباید و چون غریب که او را سراسر و غریب
 میباید که کاسه و دیگر که سبب شمسین شمسین که او را بخدا و لای
 از و غریب با ایشان شد و در و غریب با ایشان شد و در و غریب با ایشان
 دست داد و غریب کرد و در و غریب با ایشان شد و در و غریب با ایشان
 فطریه کوفت و گفته که میباید با ایشان با ایشان فطریه فطریه شده

بر

و این من غضب و دل و این من منع از بدی الحسن و عند
فرجده و من نفی آباد و من اخرج الناس من التورع عك
این شد که شورش شد و بعد از آن هر چه و شبها سبابت
مرفتند و بعضی از نوشته ها را می می کردند و معزالدین میفرمود
تا از این نوشته ها را می می کردند و معزالدین میفرمود
عالم کرد بد تا از این نوشته ها را می می کردند و معزالدین میفرمود
کرد و قرار یافت که حکایت را می می کردند و معزالدین میفرمود
کلیه نوشته شود که این الله علی معونه بن ابی سفیان و این
الله علی ظالی ال محمد و این معنی باعث این شد که سبابت
ساکان شوند و شورش از سبابت ایشان بر طوفان و در این
معونه مضایقه کرد و اند و بد آنکه غضب کنند و ذک از حضرت
فاطمه او یکی است و مانع رفت حضرت امین و نیز فرمودن تا
است و می کنند او را از سبابت عثمان است و اخرج کده
عباسی از شورش بر عمر بود پس از این مذکور شد معلوم شد
که معونه علیه الهام و جمیع سبابت ایشان را بد و مضایقه در
مذمت و این و سب او را از سبابت و می کند مضایقه داشته باشند
این کوی که حضرت امیر المؤمنین را می می کردند و معزالدین میفرمود
صلای صحابه با او عماره می کردند و او را می می کردند و

فصل

قصه قائل داشتند پس هرگاهستان غزنی در باب مذمت
محبوبان پدر و رضایه داشتند که فاضل منافی نوشتند و
قصه قائل کردند پس عاقل چون خوب کرد که او قصه در
ایحال مذمت اهل سنت گوید و قصیده در محرم طمائی شله
و مدح و منقبت اهل بیت و اثبات امامت ایشان گوید و با
ایحال او را معاف دارند و بطنش رسانند اگر کسی گوید
شاید این قصه و قصیده هر بیانی گفته باشد و بیانی
ظاهر خود باشد و بیانی شیعہ از ایشان گفته باشد در جواب
که نمی قبل از این بیان خودم که علما و اصحاب شیعہ خوانان
جمعی که معاصر من بودند و خواند و خواهم جمعی که بعد از من بودند
اند نظر او را در بیان خود ذکر نمودند و هر بیانی مدح و
مذمت من باید گفت که که امر متبع در کتاب این قصه و
قصیده را از منافی نقل کرده و در بیان که از منافی مستخرج
است این قصه و قصیده در این غیر مذکور است اگر کسی که در
این قصه چه میگوید از من است مدح و مدح پس از من و مدح من از من
را من از من است و از من در جواب میگویم که قصه و کتاب باشد که
این قصه از من نیست دلالتی بر شیعہ بودن او ندارد زیرا که
صوفیان اهل سنت را اعتقاد است که کلیه اصحاب امام

و

الغشاق مذکور است که معدنی خوف عاشقین ازیان
بوده و گفته اند سه نفس ستمانه از دنیا برود و در کتاب
هنر که تیغ روزنهان در بارش هزاره میگرد و خوف حاکم است
چال بنوی فرزند میگرد و نغمه میزد که عاشقین تیغ را حاکم
دست دارد و نغمه بزند و پس می شد بعد از آن حاکم عشق آن
جوان در کوش کرد و میخورد شد باز نظر کرد که معشوق روزی
پای تیغ میمالد غنچه دیدم بعد رنگ برسانید و از این غنچه
که تیغ داشت خبر را حل را فرا کرد تا آنکه خود روزی بدید تیغ
رنگ و چشم خود آن حال را مشاهده کرد و چون در بیدار شد
ست ای ملک را می نیاید نفاق کرد و نغمه که در دل است
رنگ اندازد تا بر او برسد و این که آن صانع کتاب مذکور است
که آن را خرچ پیشه و نبود و اکثر اوقات سماع میزد و چون سماع
حق بهیچ سر نمیگشاید که بیان چاک میگرد و سینه و چندی
ساخته تا با تجلی تنگی دست میداد و گفت سپید شاه را هو
انشد که مجلس سماع او حاضر شود بعضی رسانیدند که مادن
اولیست که خوف و حاکم آن حال پیدا میشود و جامه خود
جامه و نظری که در آن مجلس میباشد باز میگرد و سینه میمالد

بنا بر روی و یکاکی از اهل بیت علیهم السلام اند و همان
 کرده اند که بجهان آمد آب انبی غیب مند و ثواب خدا بلند
 و برپسند و حق است که خود بجهان از خدا آب بسیار سف
 بکن حیات ایشان بنا بر حق است که بخدا ادا کردند و بنا بر خوف
 طمع نیست و عطا نقل کرده که اندیشه داشت هرگاه در دنیا چند
 در آمدی بعد از سوگندی پیشه این عمل بدست و ضلالت
 است و مخالف طریق اهل بیت نبوی است دیگر از کفرها و بیعتها
 اهل طریقت اینک علم و دانش و ثلث و ثلث که از عهد طاعت و
 عبادت داشت در پیش ایشان ندرست و لعنتی نه امده در کتاب
 ثبوت و القوام و کرامت که غزل در کتاب منزلت گفته که با یکی از
 مشایخ این طایفه مشورت کرده که طاعت مواظبت تمام مل از آن
 منع کرد و گفت علایق دنیا و جاه عالم بر دل خور و بر کن و دنیا
 فانی بشود و اینصورت که بر ادا و فیه و اندیشه بر این طاعت جمع
 کن و یکی از الله الله هم چنین سایر طاعتات و عبادت نزد
 این طایفه ندرست و لعنتی نه اندیشه طاعت را که اگر با یکی از
 کرده که گفته حق بود اولای خود مطلع گشت بعضی از
 داند که با معرفت حق نیستند عبادتشان مشغول گردانید

شک

شک نیست که این که حضرت و دیگر از کفرها و بیعتها و اهل
 طریقت اینک بنیت عامه را می میداند و می آید از آن اهل در کمال
 فصوص شرح باین کرده بلکه با اعتماد اهل ایشان اهل و افضل
 خاتم النبیین میباشند و حق الدین در فصوص دعوی اعلیت
 کرده چنانچه مذکور خواهد این که اهل دعوی کرده اند که علم
 از اهل طریقت و صحرای حارون اند و از کفرها و بیعتها
 را اهل داشت اند و می آید حق الدین در فصوص ذکر این خود ایشان
 متالی از روی و معنی از اهل و حکایت در فصوص سلطه اند که
 نقاشی حق در صحرای حارون می آید و در هر یک مکتب که من
 از هر یک سلطه و در هر یک از اهل و در این کتب و آثار
 در فصوص معنی شده و معلوم است که در هر یک از این اهل
 حقیقت نقاشی و علم و کرامت در هر یک از اهل و در هر یک
 خود را صیقل کردند و بعد از فراغ چون بود از میان و داشتند
 من اهل حق معنی از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک
 و بعد از اتمام در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک
 این طایفه حارون و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک
 و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک

بیان

بیان ملای روم مذکور خواهد شد اینصورت مرقه انبیا از اهل
 فخر و اندو می آید که از کمال این طایفه است خلطها و اینچنین
 نقل نموده و از غزل ملک روم که در این نقل کرده است
 شد که او میخورد که شمس بر این است افضل از هر یک از اهل و در هر یک
 صاحب بصره و اهل از این جماعت نقل کرده که در کتب اهل خود
 ذکر نموده اند که سلیمان و غیره بسیار خود شمشیر بود و در هر یک
 او را بسیار بسیار و نظر در تخصص است که سایر در هر یک است
 و اینصورت از این مکتب و القادس جانب سلیمان مکتب و روی و در هر یک
 کرد و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک
 گفت شوق و محبت خدا را از این بنا بر اید از کمال این طایفه شوقی
 بود و بطلب ملک که در این مکتب و در هر یک از اهل و در هر یک
 جلالت نزد ایشان و طاعت اند که از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک
 از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک
 طاعت است که از این مکتب و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک
 اند و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک
 در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک

لاهی

لاهی در شرح بیت از کفرها کرده که بعضی از این اهل و در هر یک
 شیخ پرور شد کامل فردی بکمالی بهمان شود و خود را شمشیر
 کرد اند چه البتیر که شیخ و مکتب از این کمالی که ناخوش بود
 باشد اهل کمال از این خواهد بود که در کفر و فساد و در هر یک
 است یکی از جماعت کفرهای مذکور باشد از این و در هر یک از این
 و سانی کردن تا اوس زدن و زاریانی گفت طلب شرب شمع شاهد
 چه نازمانی که سالک واصل بر این صفات کمال محقق نکرد و در هر یک
 در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک
 مذاهب رسول خدا و از هر هدی است و عطا کرده اند که نقل کرده که
 با ایند گفت که شکی در این بدید آمد و از طاعت فصد شد و در هر یک
 بنظر اهل و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک
 یک بنظر بدیدند و در هر یک از این بنا بر عید گفت بهر دین سر و در هر یک از این
 و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک
 بنظر دین که در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک
 هست عطا بکافی نقل کرد که در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک
 حج کرده بود و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک
 که اهلان حرم اهل از هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک از اهل و در هر یک

هر چه در او باشد و فوحنی کوی بی چون بگذرد متزی به جویان
 آمد از این راه بخت که در بهر فعل که بود او را می ساختند که
 بولایت رسد و در و خول چنان کند پس این حق حسب الامر بر خرق
 او الحسن برود و یکبار خول خرق کرد و بکشت بشبه آن طریقه
 مخالف مذهب اسلامت بلکه طریقه رسول و امه محب او شد و ادب
 و اجتناب او در موضع نهت و از اعمال و احوال که رخصت شد از اهل
 مرد بیان لا ابالی مدح و ست و طریقه رسول و امه هدی در میان
 دل و بر او جمع است که با او مل و فی اعتبای دنیا است که شاک
 نیست در آنکه این معلیه جزئی معالجات دل است بلکه عالمی است
 محصور در این است چنانچه مدعی خواهد شد و بد آنکه اولیا الله در
 تبعه امه ملائمه اند نه معنی که حق میگوید حق میکند امر بر حق
 و نهی امر می کند و از ملائمت ملائمت کاتب باکی و این است ندای او
 وافی هدیه بخواهد در فی سبیل الله و لا یخافون لونه لام مضبان
 مدعاست و ترجمه به اینست که جهاد میکند در راه خدا و نمی ترسد از
 ملائمت ملائمت که آن و از رخصت باقر و صادق و هدی و این عیش
 و لذت که این ابر در شان حضرت رفیع و اصحاب ان حضرت
 سده در یک بر این شهادی اعطایه این که در خاها و در وجود که حق الله
 است شعرهای عاشقانه می خواند و می آید مضبان خدا میکند و عقیق

۱۰

من آمد و در بار الهی می دانند یا اگر احادیث مستفاد بشود
که عا کیا هان گیر است اگر پرسد که غنا چیست در جواب گویم
که غنا چنانچه فقها گفته اند خیر و برکت داشتن است در هر چه
حقیق است که به پیروی در او رفتن اول صوفی که غنی علی الهی
گفت و او اما میگوید و صوفی که اهل صیبت و عالم از اینها میگوید
از او چه میگوید و از او چه حیرت دین میگوید و سب طریقه گفته
عالم دهد سوره کی از برای شهید گردانند و طاعت است
اوست و نبی عصمت و عیسی باب احادیث مذکور خواهد
شد و بقیه در غنیای اطفاله ابدالی او یا نه حدی حقیقی ظاهر
بفرمان طلب میکند تا آن حق در وقت درود که ادعوی یک نفسا و حق
و درون لهر مانع در الاصال و لایق من الغاوی یعنی جوایز و
دعا خود را از روی غیب و طریقت میگوید تا آنکه بگوید تا آنکه در اول
در آخر در میان آن جمله عاقلان در هر صبح دیگر فرموده ادعوی یک نفسا
و خفته اند لایح العندی یعنی بخوانند و طلب نمایند و در هر صبح
را از روی ناری و بیانی است که بدستیکه الله دوست میدهد
کس را که از خدا بستاند و درین میروند و از هر چه از او بخواهند
میده که هر چه بوی مسأله کرده است و در دعا را از وی و بیانی نا
اهسته خوانند و قرآن را می خوانند و در دعا را از وی و بیانی نا

5

[illegible]

نہایت

زمان بی امتیاز و هاشم کوفی دهنگار ذکر مبارک افعال عیش و نشاط
مشغول رسد و زرقه طلحه هم رسد و دیگر از جمله ضلالت الهی و تاهل
خلایع و یابود بیک بعد از دیگری زدن و در سنگ زدن و فصدن و
وجود و ایوب و هوشک در میان و زدن بعضی از فضلا که
آهن قوی و در دستند که آب التماس التماس از تنج صند فلن خود که
در کمال رحلت گفته که احوال حواشی که فصد و سماح میکنند و
میرد و فصد و فدا می کنند بهوت میشوند از ضرب هادی و
حضر و دور که بر لب و بعد از این و اشعلونی بعد از احوال
عرباناس و التماس انتخار می آید از زایل و بعد از آن
مشغول باب احوال عیش و مکر و بی درد مان سر که این احوال
شیطان بعد از آن حاضر عرض کردند این رسول الله میبرد
که در بعضی احوال مثل شعری نیست حضرت این امر را خوانند و شعری
الله و الذین آمنوا و احسن عباد الله هم می فریب میدهند حد او
مؤمنان او فریب میدهند مگر خود را و در کتاب روضه الواعظین
مطالع شده که حضرت این کتاب است که حضرت امیر خود را گفت
که فری هستند که هرگاه ذکر کنند چیزی از قرآن را بعضی از آنها را
سپهر آید که کاف که اگر کسی بگوید شود خبر از یهود

محرم

[illegible]

که هر چه شما در جوی حال کی رسد پس نظر کنید در حال غفلت
باشد کتاب کلی از جوی بسیار مؤلف شده و او را بی روش
روایت کرده و گفت پدر گفت که غفلت چیست گفت هم بدانم پس
حضرت فرمود که وقت غفلت بعد از حضرت زکریا است
عابد که غفلت غفلت قلب را که در میان یلوه اسرائیل بوده و شوق
و تضرع و استغفار بر حسن بر چشم مؤلف شده که گفت شنیده که
ما را می خواند و فرمود صدق کل از غفلت و مدد و جهل یعنی غفلت
و جهل از غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
از غفلت غفلت که مدتی غفلت و غفلت و غفلت و غفلت و غفلت
حرف گویم که در کتاب کلی مؤلف شده که از حضرت ابی جعفر
پرسیدند که مراد از غفلت چیست فرمود که بدان معنی عبادت
کرده بشود و بدان غفلت کتب آمده و مشهور پرسیدند که بخیر در غفلت
و بی چهر و در حضرت فرمود که آن در غفلت و غفلت و غفلت
اما غفلت است از آنچه باعث کفر و بدعت است و غفلت است از آنچه
بر حق را بداند استند که چنانچه هر یکی از آن کتب مظهر حق است
و حق بصورت و ظهور خود بنا بر این صاحب کلان گفته است
در معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی
از این متاع در باب آورده نمی آید که فانی از غفلت است

و انكار حق و ما بداد حق و آگاه شدی كه حق الحقه است
و مظهر كسب و ظاهر صورت چه كسب است بدانی كه السوف
حق در حق و نیست بر آیه كسب مظهر حق صاف است كه حق
در شرح حق در حق كنه حق اگر مشی كه عبادت است میكد آیه
و حقیقت است آگاه كنی و بدانی كه حق مظهر حق و حق
او ظاهر بود است و از بعد مسجود و معبود و منوج به است
كه آمد بر حق ملك خود كه داد كنی و باطل بود و حقیقت
كله صاحب كلش و شایع اینست كه اگر کسی صاحب افتاد
وجود باشد حق با آب افتاد اگر حق را بر حق نماید حق
و حق مظهر ملكه كل الحواهد بود و این مذهب مخالف
دین و اجماع الهی است و دیگر از جمله كفر و بدعت اهل طریقت
كه گفته اند كه خداوند الله امرونی آید حوائش از كار كنی
و حوائش كنی و آید نزد آیتان بكاسد بنا بر آب صلب
كلش كنه بر سر در سر خاسته بر سر خاسته بر سر خاسته
است و كسب است حق حیات و در حق و در حق و در حق و در حق
بر سر خاسته بر سر خاسته بر سر خاسته بر سر خاسته
كنه حق بداند حق كسب حق و شرح در شرح حق در شرح
است و اگر خدا بخوبی است كه حق و حق مظهر حق و حق

که خالق و تصور و مزین است حق باشد و بی اراده الله تعالی
بی کینه احسان باشد شکت نیست در صاحب ابراهیم و هکذا
در شرح بیت نمیکند یعنی با هم حق کرده و افزوده است و هم حق گفته
است که بی نیست باشند از ارادت قبول نمیکند ده است چه فاعل حق
اراده است و یا رانی که اراده در چه باشد نمیکند که چنان کند
و هم حق تصور است ظاهر بنده است و در شرح بیت چهار گفته
نوی در نظر نمودن نماید که خبر حق در بنده و در چه برهه ای حق را
صور است و ظاهر نهی اگر که باشد و اگر الله و رب را افزای که حق
حفظ است و بی هر چه هست او بی و بی ضد فی و هر یک که
چه موجود است حفظ و غیر او عدست دیگر از جمله کفر و بدعت
ابطاه است اینک که بعد از آن ابطاه که است و ظاهر و محض
و هم و جالت بنا بر این صاحب طاعت گفته که بر این سر بر سر
مرتبه شرح گفته یعنی هر که از پیش دیده بصیرت را کوی و بی
غیر که نصیحت مراد است که وجود حق همان ایست و کون حق
مستند بر خود و شوق است که موجب غریب بود مرتفع کرد از هر
مجد صورت در پیش و معاینه بر اینی که در بی وجود که نیست و غیر
ایشان جرد نوع و جالت من عرض می شود در معنی بر سر بر سر

[illegible]

ان

ان یفرج حلل القدر در آن کرد - و تا ایستد کند و او را از
دهد و چوب نماید و بوی گوید که هر چه از تخمات که خواهی
از شبان یا در هر یک از غنای براج رود و ز صدف استوار
و صدف از آن ساله را از طرف صدف استوار رود و این غنای را
اغف است - که است و در غنای شود بکمال رسد و بوی
فصش و در کیمیا مدب و فیش اغف باشد و شک نیست
اینکاپ است که در مدب و فیش و فیش و بوی سگات را
بالحد و زاده و صدف اغفای جال اینها و او صاف و اغف
ند و چون را بوی معرف و فیش دارد - را و معرف و فیش را
که از هر یک آن دو است و این جماعت حق نداده عطا
ند که این را بوی که گفته که فیش است باشد که در این
معروف و این را بوی است که فیش است که در این
اهل است است و فیش است همیشه از این بدینها مطهر و
بوده اند و فیش است که فاحی و الله شوشی که آن که
صاحب این بدینها است و فیش است و فیش است که
محالی و فیش است که فیش است و فیش است که فیش است
سویاف را که فیش است و فیش است که فیش است و فیش است
فیش را از فیش است و فیش است که فیش است که فیش است
فیش

امامت کرده و میگوید که من مهدی غایب کشف ایشان و انجمن
روایت کرد بنده این نوع غایب حال و رفتن و بیرون آمدن
کشف این نوع غایب و رفتن و بیرون آمدن اینها کشف
طایبان کشف که بریند برین نوع غایب اساسه اعجاز و انجمن
خود را به بلکه سلسله معجزه های خفیه خود را به ظاهر
کرد و کشف ایشان غایب و انجمن و معجزه های خفیه و انجمن
و انجمن و معجزه های خفیه و انجمن و معجزه های خفیه و انجمن
که دلیل کشف و انجمن اینست که گفته که بعد از بیست و سه سال
که سلسله طریقه خود کرده شیطان بلوس و بیست و سه سال
از خواب این فریب آورده و در راه بیست و سه سال با انجمن
در عالم و شرف سلسله امام جوینی را که در انجمن و انجمن
پرسیده که دست شایع بر چه در پشت و انجمن و انجمن
من دست مردان میگیرم و گفته اند محمد بن الحسن العسکری در انجمن
انجمن از ابدل و در وقت که چون علی بن الحسن العسکری در انجمن
از انجمن و فریب است انجمن شاه و انجمن و انجمن و انجمن
فوت شد و انجمن و بیست و سه سال در انجمن و انجمن و انجمن
طلب شد و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن
و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن
خالد

[illegible]

تکلفه که بعضی خود دل نیست زیرا که بعضی وعد اوین اعداء
 الله واجب است و از او اینها یافت بلکه بعضی وعد اوین اعداء
 الله و عت و روی احتیاء الله در هر یک از اینها
 احادیث در این باب منوالست و هر که باو تکیه کند بر این افعال
 خود نمیدانم بلکه فانی خداست و فالت خدا این چرا که این
 مذهب جبر است و صحت مذهب علی حکم فروع کرده که جبر است
 و شرک و بیشه نیست این مذهب باطل حضرت مذهب طاعت
 ضلالت و کلاه نیست و بنا بر این مذهب جبر لازم آید که خلق نیست
 و در هیچ صفت با شد و عذاب عاصیان ظلم با شد و قوارط با
 سبوح با شد و مضای و لغز و غم با شد و کلام و نظار که در دنیا
 عقلا متعارف نیست پس من با شد در کتاب حراط السیم که در
 اثبات امامت آمده تصنیف شده مذکور است که در تالیفات
 محقق که مذهب جبر است کسی را با هر چون بدید حاکم کرد
 را از آنکه اندر گفت که لوح مذهب طاعتی و عقاید نیست
 که هر چه ازین سر زده فاعلم خداست پس چرا حق این که از آن
 انجیر جبر چون این سخن بشنید حراوتی شد و دست را از آن
 مرد بکشید و فراموشی و داشت و هیچ عطا ندهد که از او

ابولحسن

ابولحسن نمی را که اولاد ای اهل سنت است مدح و تشایر و کفایت
 او را و کفایت فقا بود و چون مردمان آن زمان را مالک کردند در
 مفارعت خود این شد ابولحسن باو گفت که تو فانی مانی که این را از
 وی بشیم اگر چه که حق حقا و عطا بود و ما مظهر در کتاب
 مذکور پیدا کرد که این مظهر را که از آنجا و مردان جبر است مدح
 و تشایر و کفایت که او را و بیرون است هر صاحب حواله سفی
 میفند در این همه را که میگوید و یک یک در حضور او که در دنیا
 و او هیچ شک نیست نه بیرون را که کند چون بدیدم را خواستند که
 بکشد مری بدید کرد و یک ای بدید بیستفوی است نه بیرون
 و مرا کشید و بیرون در دنیا و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون
 و هیچ تکلفی این مظهر را که گفت ایان پدری که او را و یک یک
 هیچ نوالست که او خود میداند میبند و بیرون اند کرد که خدا
 خواهد همه را که او را و در دنیا چون ان بشنید نه وانی حال
 معلوم کرد و حقایق ایشان را بدید که دست ایشان را بدید
 و کفایت اینجانبان اگر چه اول میبند هیچ فرزند از او که کفایت
 گفت اگر چه او فانی مانی که میگوید در او فانی شدی اگر چه که
 مری چون میبند که جبری مذهب با شد و حال آنکه جبر است
 نموده در بیستفوی در جواب گویم که مشک نیست در این که ان چه
 ملا

ملا حضرت مذهب نیست با و جبر است و شک نیست در این
 هر که نسبت جبر حضرت مذهب دهد کار و کلاه است و اگر چه
 خود مذهب جبر است باشد و بیستفوی نیست که ملک مری
 نیز جبر است و اگر چه جبر است مذکور و بیرون این مذهب بر
 است که بیرون مذهب است مظهر خلق افعال بد آنکه چون
 اگر است از مری علم دوری جبر است در یاد به صلاح الله
 کشند و همانند است که در کرد و بد و از مسائل اصول و یک
 در آن اختلاف علم کردند مسائل خلق افعال و در این مسئله
 شش مذهب است پنج مذهب از آن باطل و یک حق که مذهب
 امامیه و فقه امامیه است این پنج باطل و بیستفوی مذهب جبر
 است که تا ابد صواب جبر باشد و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون
 اعتقاد باطل است که مری و فاعل فعل خود نیست بلکه قدرت
 نیز و فعل خود نیست بلکه قدرت نیز و فعل ندارد و کفایت از یک
 در میان حرکت مذهب و حرکت صحیح فنی نیست چنانچه حرکت
 فعل مذهب و قدرت و بیستفوی حرکت صحیح بهر حال صحیح و مقدر
 صحیح نیست و باطل و فضا و مذهب در مریه است که کفایت
 ندارد که بیجا صاحب شعری میبند و با اندک خلاف که از بعضی
 مغز است و بیستفوی را که این مذهب دانسته مذمت میکرد

و

و یکفایت مظهر باطل و بیستفوی از بیرون و بیرون و بیرون
 و دانند که چون مذهب و بیستفوی است بیستفوی و اگر چه که مذهب
 بیستفوی بیستفوی مظهر بیرون و بیرون و بیرون و بیرون
 کند و بیستفوی فنی میبند و مذهب دوم مذهب اشعریه است که
 تا ابد ابولحسن اشعری باشد چون ایشان جبر است جبر را بیستفوی
 میبند و در جواب میبند که در میان حرکت مذهب و حرکت
 صحیح میبند که در بیستفوی که حرکت مذهب نیست و حرکت صحیح
 صحیح و با افعال هر دو حرکت مظهر جبر است و کفایت از یک
 در حرکت صحیح میبند و مذهب بیستفوی و فضا را فنی است اما بیستفوی
 صعب است از آن و در حد امان و با افعال و بیستفوی و بیستفوی
 جانب حد است مری را بدید مری بدید و بیستفوی بیستفوی را که
 نام کرده اند و با افعال مظهر کرده اند که از اهل اختیارند و از اهل
 جبر جبر را میبند مظهر کرده اند و مذهب ماکه امامیه را میبند
 نیز مذهب جبر است و هر چند که جبر را از مظهر بیستفوی
 تا بیستفوی و بیستفوی بیستفوی را که از اهل اختیارند و از اهل
 ایشان را از جبر بیستفوی میبند و بیستفوی بیستفوی را که از اهل
 در افعال خود نیست و مظهر مظهر مذهب خود و کفایت از بیستفوی
 که از اهل اختیار است و جبر را که جبر با شد مذمت مذهب و

دلیل

است میداند که اهل خد چه نوع کسانیند و احوال ایشان چگونه
 است ظاهر و باطن و دهر و سال ایشان در مقام فتح و تصرف
 است امید که حق بجهان و قریح را باطن و کرم خویش بیاورد و
 عقیق نماید که تا بهمان حلاج و یار و یار چندین سلسله اند اما سلسله که
 اهل ایران از آنجور کرده اند سلسله فرخنده است اول نزد قاضی
 محمود مراد علاء الدوله سنانیت و علاء الدوله مرید عبد الرحمن
 اسفزاری است و عبد الرحمن مرید نجم کربست و نجم مرید علی اسراییلی
 و علی مرید ابوجیب و مرید هب و ابوجیب مرید احمد خانیست و احمد
 مرید ابوبکر کجلا هست و ابوبکر علی کانیست و ابوبکر علی رود
 باریست و ابوبکر علی مرید چند اوست و چند مرید سری سقطی است
 و سری مرید معروف کفایت و عقیق نماید که از جمله معروفین را از آن
 بخشید که دعوی اولی میگردد و میگردد که من مبدوم نا آلوده
 زمان شاه رخ او را بباریدن گرفته و خواستند که او را بصل برشت
 عاقبت او را نکشتند و بعد ما او را بباریدن در خانه اخضر اند
 محسوس داشتند از آنرا به پیدایان بودند و در آنجا نگهداری میکرد
 با دیگر خروج نمود که آن قلی با او گردیدند و دیگر از جمله معروف
 این سلسله علاء الدوله سنانیت و قبل از این احوال او و دیگر
 او را خلاص و بیالهی داشتند شد و هم چنین اصفاد ناهود
 باب

باب حضرت مهدی مد که در زندان اصفادش است که حضرت
 در وقت اخضر از اهل آن بود و رفت کرد و بعد از رفت علی بن الحسن
 بعد آدی که قطب ایران بود حضرت قطب شد و در مدینه فوت
 شد و عثمان بن قنبر قطب شد و جانشینی حضرت نمود و در مدینه
 قول باطل و بیکی از هفتاد سه کرده و گفته این مذهب باطل است
 این حال خلعت دیگر از جمله معروفین این سلسله هم کربست و
 اخیر قبل از این نقل نموده ایم از کتب کتب عشق و عاشقی اوست که
 در مذهب او و دیگر از جمله معروفین این سلسله احمد خانیست که
 مریدان خاص ابلیس است و در شرح این ابلیس در فیه البلاغه نقل
 کرده که احمد خانی از طریقی پیغمبر آمد و در بغداد و در مدینه و در
 طریقی منوری پیش گرفت انصاف ابلیس گفت و میگفت که ابلیس میگوید
 نزد حضرت ما میروند که خبریست خود را بگوید آنکه پس با آنکه اهل
 شده که که از جمله میگفتند که هر که شیخ ابوالقاسم که کافی گفتی که ابلیس چون
 نام او را بر روی کف خواجه خواجه کانی عقیق نماید که از گفته های علاء
 الدوله سنانی و احمد خانی و ابوالقاسم که کانی و غیر ایشان نقل نموده
 معلوم و مشاهد شد که اینهاست شیطان اهادی و رها و دیگر
 خود میدادند و ظاهر است که این اظهار و ادعای و طریقه که ایشان
 را هست بعد دو عالم و اما شایسته آن نبوده و دیگر از جمله معروف
 این سلسله معروف کربست در وقت سنانی از کتب و ابلیس و گفته

که از جمله در این حضرت ابلیس بوده است و بعضی از یو فغان شده
 فریب تا بیان حلاج و یار و یار خود اند که خود معروفین
 این را کرده اند که او در بان حضرت امام رضا بوده است و این
 و عقیق نماید از جمله که اگر در بان حضرت مسموم میباشد که شیخ
 ایشان که تا بهمان وقت منکاران اهل بیتهند او را نشانند و
 از روی حدیثی روایت کنند و در کتب اهل خود نام او را بیاورند
 مثلاً و حال آنکه شیخ او را نشانند و در میان سنانی کلا
 شهرت دارد و بر نفوذی که در میان هم باشد در میان دلیل خود
 او نیست و اگر در میان دلیل خود او بیاید و میباید که آنرا که در
 حضرت رسالت پناه و در آنجور بیان میباید باشد و حال آنکه از
 انصاف است خطا در ذکر گفته که معروف نیستی بود و در حق
 علی بن موسی الرضا سلمی استند آنکه نزد علوی طایفه رفته و در میان
 بسط کنند و صادر کنند از گفته اهل بیان کذب و مکر و حمله
 او را و ام هرون الرشید و سایر بیعتان را فرقه خود شده
 بود و از راه همین پس که مشارک و محلی او حنیفه و مرید علوی
 طایفه بود و معروف بعد از اعلی استلا چون دید که مدعیان
 بکلیات عظیم اعتبار دارند او را بنی حمله و مکر و دعوی که از آن
 افتاد خطا در ذکر گفته که محمد بن مصور طوسی گوید که نزد
 معروف

معروف بود در بغداد و از روی برخی بر روی او بد گفته که در ویر
 بنده بود و در میان نشان بر روی او و آنچه نشانست که چیزی که
 و از این بیستای میرا چیزی بری که در آنجا بود که حق مصوبه
 بگویند دو شخص اسم که بکه در مدینه و طویان که رفتم و طویان که رفتم
 نیز رفتم تا لغیر و یا هم از جایی رفت و بر روی در آمد این نشان
 است با خطی نقل کرده که گفت که معروف را گفت که چون در این
 حالتی باشد بگو یا رب حق معروف که حق حاکم را بر او که در حال آنجا
 کرد آبکاش امیر حمله که خطی است از آنکه و سلسله آن از شری و کرد
 حمله او این میبودند و خطی نقل کرده که معروف رفت نزد
 حمله نقضای حاجی چون بیعتی نم کرد آنکه با خطی حمله رفت
 و در میان است گفتند این اب بد بزدی که چرا کردی گفت نزد
 که در میان اجله شد و من به وضو باشم پیشه این عمل بدعت و
 مخالف کتاب و سنت است و موجب عذاب و عقوبت با خطی در
 ند که گفته که شیخی و یار و یار و یار و یار علی بن موسی الرضا نقل
 کردند و طویان معروف را شکیستند و بیایند سری سقطی گفت که
 در آن بیای از روی و صبی خواستم گفت چون بهر بر این من بعد
 دیدم که من بخوانم از این بیای و من شوم چنانچه بدینا آمد از این
 گفتی

که هر آنکه بنده که در مسجد نور و در کعبه بگذرد بنده کافی و بعد
از آنکه نور و مقام از عبادان بخیرد گفت که خدا را بجز این ندانم
گفت که یا ابوالحسن خواهی که در این خانه کم نماند بخوانی که ما را برایتی
گفته نه گفت که خلق اولین اخیرین در این است و ای بسو خد که
تا من کسی را با منم زیرا بجز کافی گفته با رخداد با این اخیر که تو
با من دادی از من و که این تواند بود که تو با خدای تو یکی کلام
گفتی و گفته که حق گفت بنده من هر چیزی بودم الا احد او شد
خوبی نعم خدا و بد اگر خدا و ندی زیرا ابوالحسن دهی هم حق
و نفلس که گفته هر کسی دست و دست خال من بود و حاجت
خود را مورد حق ماند که هر که اندک فهم و شعوری داشته
باشد و مد خطه کلمات از هر د که حکم خیر می کند که او از اعظم
نمادنه است و یا این کمال از شرف اعتقاد پادشاه سپاه سلطه
محمود فرشته او شده بود چنانچه عطا نقل نمود و سلطان
محمود از غریب بد بدی او آمده و راضی نشد که بنده
سلطان محمود بود سلطان رموی فرست که شیخ بگوید که
سلطان از غریب با بجا آمده و از خاضه نیز بجهت او بدی
و فاجد را گفت که اگر نباید این ابر زجوان اطبعو الله و اطهر
الرموی

الرسول و اولو الامر کم رسول و پیغام لکذا از شیخ کت
 مرا بعد و رفت بدو ای باب و خواندند ابو الحسن کت محمود را که می
 که چنانکه در اضعیله مسفرم کرد ای طبع عارف تو بخا خدا در
 تا اولیای چه رسد پس سلطان و خویش محمود با و کت نماز
 با و بد حکایت بکفت باین بیچین گفته است که هر که مرا رسد
 این من دعوی کت قدم رسول براده است و او چهل و دو باب
 و چه آن مکر او را هم دید و در اهل شفا و تدابیر الحسن
 کت محمود را دارد عرف در دلباس خود که مصطفی را
 کوی بدید حریفه نهار محمود که عجب چهل بار بود چون بکلام
 باطل و چنانشد خویش شد و کز آن حله اکابر اولیای اهل
 سنت که شهرت نام دارد بشو جانیت عصاره زند که مضه که
 از به زبان او حسود و نه که زفاف بود آنکه رفتی
 میکت با به کلمه ای باین که بران بسم الله الرحمن الرحیم نشسته
 شده بود آنرا دست و پا بود و مضروب و در حال پان
 از آن روزی بجمم نکات و اسفل و سینه و فانی او شدند و نه که آن
 با و نه بود و میکت که حریف در وقت فیه با و نه بود و نه
 که که هستی بستم ای خائفان خود را باین دعا شهرت می
 داده اند بینه اگر بری حضرت مصطفی میکرد و کشت میبودند
 و پای

و پای حق و خود را از ایشان نگاه میداشت بهرود انظار که
عطای بصیرت در اندک کاهه که ناسر بهر جان بود شوران
دیده اد فخر بنده اند و بیتان آن خدای محبت و
دیده که کاهه احمد حنیف سیرت از مشایخ امدی و با اولاد
نامدات جلالت شاگردان افش کنند که تعالی و در حجاب
اجتهاد داری و در انواع علم و فخر و مسامت چه پیش
مروی چه لایقش و از احمد فخر که از این علوم که تا
بنازق دایم اما از خدای تعالی از این حکایت را
نظم آورده و در مشغول الطیر ذکر است از حکایت ظاهر
که احمد حدیث اسرار از پیش او نه پیشه امضا دان احمد
حدیث اسرار از پیش زنی امضا دانست نقل کرده اند که
در این است که خدا اجسمت و بصورت پر مردی و
از اسرار بر باید و حاجت حاصل نمیدان زبانه و
مرد و مانع امضا دان او را که کتاب اربعین و کتاب
و غیر این تفصیل ذکر نموده ایم و امضا دان را از
نقل که شاگردان و معلمان میشود و نقل این
ترتیب شد و گفت که در هر روز بعد از نماز و
مشغول از هر مانع نموده و نزد منوع شد پس
که جو این از حدیث است پس نماز هر یک تا سه مرتبه
او

[illegible]

گرفتم که هرگز نزد و نه که خلق پیدا آرند که چون ایشان
بیم اگر صفت من در علم عیب بدند و هر هلا کنند و
کنند که مثل من چون در یاسپ که از آن غنی بدید است و ملاقات
نه از پیش پیداست گفت خدا این خواهد بدید گفت باین بیچاره
گفتم ان صغیرا هم که و صغیرا هم گفت من تو را می چنانچه تو را می بد
در این کتاب مذکور است که کجایان بدید و رسید که عروجیست
گفت منم گفت فلم حسب گفت منم گفت لوح چیست گفت منم خدا
بد کاند دلچیز و کجایان و اسرار و اسرار که هر چهار
گفت بد کاند بدل مثل او هم و موسی و عیسی و محمد گفت آن
هم منم آن در خواست شد بد کاند کتاب هلا شد که شخصی بیاد
گفت که بعزت جواد فری که از آن فری که فریاد و فریاد
مرا صیقل باین بد کاند گفت که اگر صفت آدم و نوح و ابراهیم
و خلل او هم و کلام موسی و طهارت عیسی و صیقل محمد بد
دهند زینکه که راضی نونی و باید که ما و ای این چیز دیگر
نکن و صاحب بحث باستی و سر بیچاره از اینها فرود نیاید که
بد آن صیقلی و فغانند که باین بد کاند که بیکل جان که
شده خانه را بدیدم بد کاند خانه را بدیدم او بیجان
دیدی و در باب نهم و نیند و نیست که کلمات مذکور که هر سه و
شک

و شک نیست که صاحب این کلمات بلکه در کتب که اینک را
کافرند اند این طریقی است که بعضی از بوف و ان شیعه در مقام
رواج این بد کاند که علامه حلی در کتاب شرح جریده که باین
سفای حضرت امام جعفر صادق بوده و معروف گشتی در بیان
حضرت امیرضا بوده و بد کاند که سفای و در بانی کمال نیست
بلکه موسی است که در بلاد مخالف میبایستد سفای خانها ایشان
لفانند و سفای موسی هیچ سوری با ایشان نمیدهند با آنکه
سفای باین بد کاند و معروف است ایشان و بیان افضلیت اهل
بیت که بد کاند که باین بد کاند و معروف است ایشان را احوال و اولیا
میدانند سفای در بیان حضرت امیر جعفر صادق و حضرت امیر
رضا بوده و نادر و او حنیفه که اکثر فضیلت ایشان بوده و شاکر
حضرت امیر جعفر صادق و باینکه خرف علامه نسبت خطا
و در بانی و شاکری باین که کس با آن فضل و کمال ایشان
باشد با آنکه بعضی از بوف و ان شیعه و بعضی از کلام اینک را
باین بد کاند سفای حضرت امیر جعفر بوده کرده و باینکه نایب و بیان
حضرت امام جعفر صادق و محقق است که مندر و نسبت نیست
باین از بوف و ان شیعه و نفاوت در میان و فارغ صد سیزده و
و در باین بد کاند از هشتاد سال هلا کرد و اند پس چون و اند

که سفای امام جعفر باشد و باینکه در فوج طریقه امام جعفر
که علای دین داران بوده و اند چه صورت دارد که نایب
آن حضرت باید و در مثل این اعراف و بستان در باب او حنیفه
و در بد کاند که در کتاب های خود ذکر نموده و اند که او هم
شاکر امام جعفر بوده و اعراف شیعه و ایشان اینک را بیچاره
است که کسی بخواهد ایشان را که امام جعفر است و در فوج طای
کالی است که علامه بنی عظیم الله تعلیم داده و بستان خود بد
اعتراف دارند عمل نمایند و الله بهدی من لیساء المجرم المسموم
و در بکر از جمله اعاور و شایع و در سفای ابطاف حنیف بن مضمون
حلاجیست و شیخ طوسی که بزرگ طایفه امامیه است و در فوج
ایشان حضرت در کتاب اعتقادات گفته که حلاج معرور و در
کتاب عیبت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حلاج را بر حنیف
شمرده و اند که بد کاند و کمال حضرت صلی الله علیه و آله
و در این کتاب نظر نموده که مضمون نیست اینست حیا طریقت رسید که
اسماعیل بن عقیق و فوج که از علای شیعه و کجایان بدید و در
فرید هدی که بر آنند او فریاد که در او علای حضرت صلی
الامیر و در بد کاند و در چند ظاهر میشود که در بد کاند
منست اسماعیل بن جعفر و نادر که من هاس خود را بد کاند که حلاج
نواد

فریاد که نوی کنند که هاس من حلاج و باینکه باشد و فوج
او هم چون ایشان بد کاند و فریاد و کاند خود ایشان شد
و در بد کاند و در بستان و بستان و بستان و بستان و بستان
و در بد کاند که در کتاب حکایت بد کاند و در بد کاند که
حلاج نظم آمد و عوام را میخواست که فرید هدی و دعوی میبرد که
احباب صاحب الامر و کلام نا اعراف باینکه در فوج و بی
دلیل از فوج و در فوج و در فوج و در فوج و در فوج و در فوج
است در کتاب اعتقادات و در فوج و در فوج و در فوج و در فوج
نشانه نا اعراف حلاج و باینکه است و دعوی میبرد که
شیخ مضید که از عده مستحق امامیه است در بطلان مدعیان
حلاج کمال ضعیف نموده و علامه حلی که از اعاور علای شیعه است
در کتاب خلاصه حلاج را لعن کرده و شیخ طوسی که از فضلاء و مذاهب
است از شیعه در کتاب الحیج حلاج را در فوج و در فوج و در فوج
و کمال حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و اند در این حلاج و اند شده و
در کتاب بجز العوام مذکور است که حلاج در هر بهر ت نامد آنکه
شاکر عبد الله کوفی بوده و او شاکر را بوی خال کالی و بوی خال
شاکر در فوج و در فوج و در فوج و در فوج و در فوج و در فوج
پهری میبرد و در زمان سید که این فوج و دعوی میبرد و

وفات و سلمه و در میان بلاد روم آورد و گفت که این
 بخت عرب و یونان این کتاب را بر زبان عرب ترجمه نمایند و سعی
 در این باب نمود و چنانچه صاحب تاریخ حکما نقل نموده اند
 مأمون مالهای بسیار صرف اینکار کرد و سبب رغبتش در این
 کتاب بود که از سطرهای این کتاب دید و میگفت که او را
 جواب دهم و از روی پرسید که فعل چنین کتاب است که آنچه
 از شیخ حسن باشد پس از آن گفت که بعد از آن که از حسن
 باشد گفت آنچه از عرف حسن باشد بعد از آن گفت که بعد
 از آن که از حسن باشد گفت که لا یعنی غیر اینها را که چیزی نیست
 که حسن باشد و شک نیست که ائیس خود را صورت و فلسفه
 وی نموده که او را ترجیح فلسفه که موجب خلاف دین و ضعف
 لغت است لغت و در بعضی کردند و چون خلیفه زمان اهل
 مکه در ترجیح فلسفه داشت شهادت نموده که در میان علمای
 هر ساند و مردمان از برای تحصیل اعتقاد و تفریح خلفه
 سعی در تحصیلش نموده و همچنین بعد از مأمون در زمان
 سایر خلفه اعلی و مخالف مشغول بتعلم و تعلیم فلسفه بودند
 و لهذا شیعیان مای در هر زمان مائت از خود در اصول
 فروع میبودند و متوجه فلسفه که مخالف دینش نمیشدند

تا آنکه در آخر زمان خلفا بعضی از فضلاء شیعه بنا بر وصلی
 که میدادند اندک تحصیل کردند و میان اهل طائفت کثرت
 و خواصه بسیار از این کتاب شرح اشارات که از برای مصنف
 در سواد فخر رازی که از اکابر اهل سنت است تصنیف کرد
 متوجه اطفال مسائل فلسفه فسد و لیکن در سال فصد
 بیان طلال مسائل فلسفه که مخالف دینش بود پس
 رفته در میان شیعه تیر فلسفه شایع و معتقد گردید تا آنکه
 جاهلان مذهب محمد کردند که فلسفه را علم دین و دین را
 سبب کردند و از علم دین خود را بی بهره ساختند اگر چه
 قبل از زمان مأمون ابا اهل اسلام خبری از کتابهای فلسفه
 داشتند بانه جواب گویم که در کتاب شفاء المصابیح مذکور است
 که در زمان عبداللہ بن مسعود که از جمله صحابه است او را
 کندی کتابی از کتابی فی فلاسفه در دستش بدستش رسید و او
 بنزد عبداللہ بن مسعود آورد و عبداللہ گفت و این طلب
 نمود چنان اجزای آنکه از او پیشتر که سواد میداد و بیانی
 انظوری یافت اگر چه بعد که با جمیع خلفا و ملوک بعد از مأمون
 در ترجیح فلسفه سعی نمودند با بعضی از ایشان در جواب گویم

که چنانچه در کتاب شفاء المصابیح مذکور است که از خلفای
 بی عباس ناصر بن اللہ که شیعه و خویش اعتماد بود و نیز
 مورد تائیدای این سپهر را در عهد مستند و در عهد
 ستمین ستمانه نهم بود سلطان مبارز از بن محمد بن
 الهروی در اطراف مالک الحی و فارس و کرمان و زن و اصفهان
 و اینان شش چهره را در عهد از کتابهای این طائفه در مین
 بگرد و سال باین نوشتند اگر گویند که فلسفه چگونه مدعوم تواند
 بود و حال آنکه حکمت و حق حکم را در قرآن مدح فرمود و
 فرمود و من وفی الحکم ففد او فی خبر اکبر یعنی هر که حکمت
 داد شد پس بوی خبر بسیار داد شد و فرمود و الله لا یهدی
 لقمان الحکم یعنی دادیم بلقان حکمت را در جواب گویم حکم الهی
 عربی را خبری از فلسفه بود و حکمت را در فلسفه استعمال
 نکرد و اند بلکه در کتاب کلینی در باب معرفت الاله از حضرت
 امام جعفر در تفسیر اول روایت شده که فرمود که مالد از این
 حکمت طاعت خدا و معرفت اوست و در تفسیر علی بن ابریم
 در تفسیر آیه و فی حدیثی نقل شده که مضمونش اینست که مراد
 از این حکمت که بلقان داده شده ضد هواست و هوا یعنی
 از برای خواست نفس است اما است پس حکمت که ضد هواست به
 معنی

معنی اراده و خواست عقلست پس بنا بر این حکم کسیست که
 پیروی خواست نفس نماید بلکه مطیع و پیرو عقل باشد و
 هیچ منافات در میان این احادیث نیست زیرا که حکمت
 در اصل معنی اراده و خواست عقلست و انکار حق که
 از عقل صحیح کامل صادر شود چنانچه هوای معنی اراده
 خواست نفس است پس هر که عقل کامل شود حکمت در دل
 کامل آفرین شود و هوای نفس افس و ضعف و هرگاه
 که عقل ناقص شود حکمت ناقص و ضعیف شود و هوای نفس
 قوی گردد و شک نیست که امر مرغی و طیب عقلست و عقل
 این عقل و حکمت آفرین و کامل گرداند پس اگر کوی را خود
 را بشناسد و به معالجه اش عمل نماید و اگر چنانچه او را خود
 را بشناسد و به معالجه اش عمل نماید نفسش قوی گردد و
 عقل و حکمتش ضعیف گردد پس چون معرفت اوست پس قوی
 عقل و حکمت بنا بر این حکمتی نامیده اند پس از آنچه گفتیم
 ظاهر شد که منافات در میان احادیث که تفسیر حکمت طایع
 شده نیست دانسته شد که حکمت را مائت اصحاب حصص تحصیل
 میتوان کرد پس هر که بخواهد از علم یا در عقلش حکمت یابد
 حکمت در دلش ثابت و زاین عقل ناقص گردد و از حضرت امام
 جعفر

و بر مکه های بهشت نکه نرود باشد با هم اشتیاق میباید و کویا
 و بیم اهل دوزخ و درد و غم عذاب میکند و فریاد میکند
 و کویا لاله مستور و از چشم رایی حضرت رسول با حیا بخود
 فرمود که این بند است که الله تعالی دل او را با ایمان نورانی کرده
 نهد است پیوسته ای فرمود که ایمان را که داری هرگز از دست
 رها مکن پیوسته ای با رسول الله از یک من دعا کن که منها
 دوزخ و دوزخی شود پس حضرت دعا کرد و در آن وقت در جنت
 کفر شهید شد و بداند که مظهر تعین ارحم مقامات باطل است لا
 و است و تعین بکار جبر از تعنی بالا و است و نیست نشد است
 در میان مردمان چیزی که کفر از تعنی بوده باشد یعنی اهل تعنی
 تعین کنند پس ملک گفت با آن حضرت گفت که تعنی چه چیز است
 حضرت در جواب فرمود که تعنی و کل بر خداست و تسلیم از
 برای خداست و رضا افضای خداست و تعنی امر است سوی
 خدا یعنی نشانه رضا و تسلیم و تعنی و طاعت و تعنی رضا و
 تسلیم را پیش از این ذکر فرمودیم و معلوم شد که تسلیم است که بند
 تسلیم امرها و حکمهای خداست میباید و هیچ وجهی از آنچه از آن
 دل ننگ نباشد و میدانند که هر چه حاکم فرموده عینی مصلحت
 و رضا است که بند و بکارها و نعمتهای الهی را میباید و باشد

و

و هیچ وجهی را کرده و نیست برود کار که بماند و انصاف داشته
 باشد که آنچه حق نموده و نیست تمام مصلحت چنانچه بماند از عا
 فای حکمهای طبعی جاذب و مهربان را ضبط و اگر چه دفع بر لایه
 بسوزد و نیز ضایع باشد که دانسته که طبعی بر فواید و بیخود
 نیست و هر چه میکند با و مصلحت و بحق نمائند که دعا کردن
 و طلب ارجح از طلب بودن با رضا و تسلیم مافا اندازد چنانچه
 تا ایمان حلاج فهمیده اند بلکه صاحبان رضا و تسلیم مافا اند
 دعا طاعت و حق و کمال عبادت اربابان فرموده دعا میکنند
 و طاعت بخود را تسلیم و با ایمان اگر دعا استجاب شود راضی
 اگر دعا استجاب نشود راضی و مصلحت خود را همان میدانند
 و تعنی یعنی کار خود را بخود او که استقامت است با حق که اگر
 خواهی حق کار خود را بخواهی و بلکه خواهی که خدای تعالی بخواهد
 تو را چنانچه مصلحت دادند و خدا را طاعت جمع بوده باشد با اینکه
 هر چه برود کار میکند حرام و موافق مصلحت چون خلاف
 بیک که بداند که صاحب او کتب و حرم و دانات کارهای
 را با صاحب خود را میکند و هر چه که دانسته است که هر چه طلب
 اولی برای او میباشد بپایان است که خود را بر بگوید میباید تعنی
 ان

ان غلام کارهای خود را صاحب و اگر اندیشه از روی شوق
 و ذوق با جمیع خاطر بخند مکاری شوق میبرد و در دنیا
 که باید طلب زند معاش که چنانچه تا ایمان حلاج فهمیده اند
 که کتب و طلب معاش عبادت و ذوق عبادت معقول نیست
 و طاعت احادیث بسیار با کتب و طلب و از دست داده و از غفلت
 آنچه نیست که از حضرت امیر المومنین نقل شده که ان الله جلی الخیر
 الامین و فرموده است که الله تعالی دوست میدارد صاحب
 پشیمه امیرا و در باب بیکاران مدمت بسیار و از دست داده امیرا
 کل پس معنی چنانست که تا ایمان حلاج فهمیده اند که دعا
 و کل باید که ذوق هر چه ندارد بکند و بکند و مرا حله اختیار
 سفرها کند و حق نمائند که صاحب و کل نیست بلکه هر چه
 است بلکه آنچه از کلام الله معصومین ظاهر میشود است که دعا
 و کل کسب که اعتماد و بپایان ندانند باشد و بپایان
 و بر صاحب نیست نه و ان مالیکه صاحب با و سپرد و پس اگر چه
 از روی مال میرد را بکند و بکند و مضطرب نمیکرد بلکه
 مصلحت خود را بداند میداند و از کلام الله معلوم میشود که ذوق
 سال در خانه نگاه داشتنی بکل چیز ندارد و در مکتب کلی
 از حضرت امیر جعفر نقل شده که سلمان فارسی که و کل
 سرمد اتفاق بود ذوق سال در خانه نگاه داشته و جماعتی با او گفت
 اند

اند که ذوق سال در خانه نگاه میداری شاید که تا سال دیگر
 نرود و با حق میباید که با ایمان سال شاید که تا سال دیگر
 با شوم و هر چه سرمایه داشتن و بدان غفلت کردن و فواید
 ندارد و از آنکه غفلت کسیکه اسراف نماید و اموال خود را بر سر
 دعا و او را بپای دوزخی متخلف غفلت و مدح کرده اند که
 را که مایه روی است که چیزی هر چند و چیزی نگاه دارد و نیست
 که و اند غفلت و سر فرا و هم چنین در سفر با صاحب و روی با خود
 و داشتنی بکل فضا میباید بلکه اعتماد و ان اسباب میباید
 و اعتماد و جدا باید داشت لله رب العالمین بر آنکه در وقت
 وجود حاضری ندانند که کویا که او را بپسند و بدانی معنی استقامت
 است حدیثی که از حضرت رسول است که ان الله اعلم الله انک
 و ان فان لم تکن و ان فانه و ان و ان است که عبادت کن خدا را
 چنانچه کویا او را میباید پس اگر او را بپسند و بدانی معنی استقامت
 جامه است که بدین مصلحت و در آن چیز را میباید که بدین مصلحت
 نباشد مثل الا و ان بی حاصل معنی استقامت که هر که مد او را
 و ذکر نماید و روی او را میباید پس اگر او را بپسند و بدانی معنی استقامت
 و ان الله اعلم الله انک و ان فانه و ان و ان است که عبادت کن خدا را
 بلکه معانی باعث نهایت خیر و برود و شود لله رب العالمین
 خیر

آید باشد که بعد از وفات حضرت رسول اعلی و خلفاء و
جمع احکام قرار یابد و ساند پس حاصل معنی آن است که
آنکست که آنجا که حضرت پیغمبر مرگ کرد و راه را که آنجا
نما که و این غلطی را حضرت جبرئیل بذل کرد پس در ۱۲۷ هـ ع ۲۰
شکست و در این مقام بود و ظاهر آنکه این زمان از زمان اول جان اصفی و در این زمان
ازین بدین و از آنست صحیح میاید و در بعضی کتب مذکور است که در این زمان
صحیح است و از آنست که در این زمان و معنی روایت نموده اند که آنجا که
و در اتفاق نموده اند که از آن حضرت فاطمه غصب کرد و از آن حضرت
را از خود میخاندند و در کتاب صحیحین که در کتاب است که
احادیثی در میان صحیحین مذکور است که حضرت فاطمه
از آنجا که در هر مجید بود باز آمدن این دو کتاب و حدیثی که
است که حضرت رسالت بنا آورده که فاطمه نصفه می بود
ما بود بهای فاطمه را ازین منبت هر چه سبب از آنراست
سبب از آنرا منبت پس از آنجا که منبت دانسته شد که او بود و در
آنرا حضرت پیغمبر رسانیده و آنرا حضرت رسول موجهی
خدا است زیرا که حق بجهان و فرموده آن الذین یؤزرون
الله و رسولهم الله فی الذین الابرار و فرجه این ابرار است
که بدین معنی که آنکه از آنجا که او رسول مرستند خدا

[illegible][illegible][illegible]

شد پس مردمان خواوش شدند و غم کردند پس آن
اثردها فریادی بکشید که بسیار از مردمان شنیدند پس
امیر را بپایانید و آنرا ها کوفت و بد بود پس از آن چنان
دشنام رفت که کوی ازین او فرورید و از حضرت امیر تبر
خطبه رفت و آنرا غوغا چون از خطبه فارغ شد برآمد
مردمان به پیش حضرت آمدند و آنرا حال ازدها پرسیدند
پس حضرت امیر فرمودند از آنجا نیست که شما گمان کردید
بلکه حاکی از حال گمان بود که با و سکه مشبه مشکل شد
و بد آمد و این آنرا پرسید و این او را فهمانید پس از برای من
درهای خبر فرمود و رفت فلط که درهای ازدهای مسجد که
که در این زمان باب الفیل میگفتند در زمان حضرت امیر آن
باب التبعیان میگفتند ازدها را اندر داخل شد معاویه
معاوی بن ابی بکر و او که حضرت امیر داشت و معاویه که
معاوی آن حضرت و مردمان بودند و ماند فی فریاد کرد
آن درویندند تا آنکه سباب الفیل شدت غایب امیر اهل بیت
کوی

کسی فریاد بود که کرد و پیشش صطفی بدو نشاند همیشه
کرد علم لدنیش تعلیم و با و سپید و علوی و اسرار چه
کشت علم علی کامل العبدانی بنو خلف خود را علم او
اخیر بود تا که علی را در مدینه علم که تا غلط نکند از
در نزد و از بشر علم اگر حاجتی فرما باشد بیکر را و در شر
و کج مروز نهاده بد آنکه حضرت پیغمبر حضرت امیر المومنین را
در طغول و تلبیث نمود و بدو و کفرش بزرگ کرد و او
را همیشه از علم لدنی تعلیم میکرد و ملاذ از علم لدنی علی
است که از جناب خدا بر پیغمبر تا آنکه مدینه چون علم امیر
و علم ظاهر را تعلیم او که مدینه خود را آنحال حضرت امیر
نمود و او را در مدینه علم نام فرمود که نامد مدینه العلم و علی
با ابا بکر که من علم و علی در مدینه و حضرت امیر
بنیاد آن را بنا بر آنکه که مردمان بعد از وی گمراه نشوند
امیر و ظاهرهای خود را بر علی بن ابیطالب نهادند و از خیر او
علم

علم دینی و دنیا طلب نمایند الحمد لله رب العالمین سر
منست در باب علم آنکه خدا و روی او نیست در خود را چون
اخیر بد آنکه در بیان شیعہ و حق نقل فرموده اند که جماعتی از
صحابه مثل حمزه و عباس و ابوبکر و عوف و غیر ایشان درها از
ایشان به مسجد حضرت رسول باز و حضرت پیغمبر باشند
حق آنرا فرمود که صحابه همه درهای خود را بستند و سوا
در خانه امیر المومنین علی باز میباشند و او بنیم اصفهانی که
علی استبانت ازین عباس و طایف فرمود که حضرت پیغمبر
بعلی بن ابیطالب گفت که من از خدا ای طلب کرد که مسجد او
پاک کرد و در آنجا آن کردی که از پیغمبر و هر روز
اولاد هر روز و من طلب کرد که از خدا ای از برای خود فرمود
دیکر و طایف فرمود که رسول صحابه گفت که من بنیم و نکند
بلکه خدا است درهای شما را بخشد و انشود در علی را الهی
رب العالمین علی امیر مومنین که درهای و تو مسجد و میان
را جمعیت جنت و نون مشه با سید دل که سالها کردند و
جهل

جهل بعد از آنکه در مدینه که در مدینه که در مدینه و علی
است و بود از من انباشی و از القدر او یک قبیست یعنی از طایفه
نبوت و بعد از آن یعنی از طایفه نبوت و عثمان امیر
یعنی از طایفه نبوت است با هر بد و حدیث صحیح و صطفی
که هست بعد پیغمبر امیر هشت چهل و کی تو که است بدین
حدیث علی بن ابی طالب امیر اطهر بد آنکه حدیث بسیار
از شیعہ و بنی روا میشد که آنرا بعد از حضرت رسول در آن
اند و بنی از شیعہ اقی عشری کی بدین حدیث عمل نکرد و
امیر را در آنجا انداختند و آنرا افق عشره است و بدین
حقیقه و امثال او است چکار کسی چه من شناسد امیر
اعظم را و بدینرا و طایفه از پیغمبر اگر چه دعوی را بدین
کند منی و اولی از بنی نشود ثابت از را اخیر و احلال کشته
حرمانی حلال و بدینرا و بنی دینی احمد خمار بود
فتاوی مومنان در جهان مشهور و چون که هر یک از کتب
شود

Handwritten text in Arabic script, likely a religious or historical document. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines across the right page of the top spread. The script is cursive and somewhat faded, typical of older manuscripts. The left page of this spread is blank.

